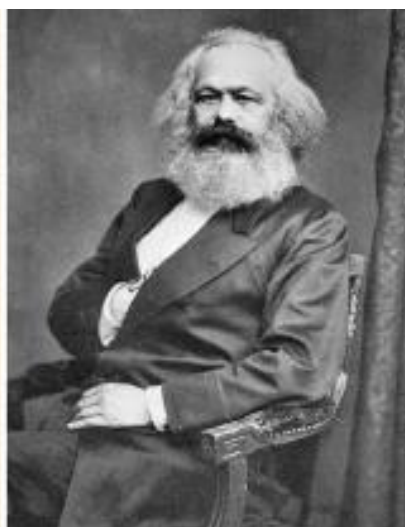


اتو روهله
سرمایه کارل مارکس: خلاصه
۱۹۳۹
برگردان فارسی: آرمان جمهور



شوراها

www.shoraha.net

خرداد ۱۴۰۵ / ژوئن ۲۰۲۶

اتو روهله

سرمایه کارل مارکس: خلاصه

۱۹۳۹

منبع: ؟

منتشر شده: ۱۹۳۹

رونوشت: Workers' Liberty

HTML: Jonas Holmgren

منبع برگردان فارسی: <https://www.marxists.org>

برگردان به فارسی: آرمان جمهور

نشر الکترونیک شوراها

فهرست مطالب

- بخش ۱- کالاها و پول ۹
- فصل اول: کالاها ۱۱
- دو عامل یک کالا: ارزش مصرفی و ارزش ۱۱
- خصلت دوگانه‌ی کار تجسم‌یافته در کالاها ۱۵
- شکل ارزش یا ارزش میادله‌ای ۱۸
- سرشت بتواره ای کالاها و راز آن ۲۵
- فصل دوم: میادله ۳۱
- فصل سوم: پول، یا گردش کالاها ۳۷
- بخش ۲ - تبدیل پول به سرمایه ۵۱
- فصل چهارم: فرمول عمومی سرمایه ۵۳
- بخش ۴ - تولید ارزش اضافی مطلق ۵۹
- فصل پنجم: فرآیند کار و فرآیند تولید ارزش اضافی ۶۱
- فصل ششم: سرمایه ثابت و سرمایه متغیر ۶۷
- فصل هفتم: نرخ ارزش اضافی ۷۱
- فصل هشتم: کار روزانه ۷۵
- محدودیت‌های کار روزانه ۷۵
- حرص و طمع برای نیروی کار مازاد ۷۸
- قرن‌ها مبارزه ۸۱
- کار کودکان ۸۳
- فصل نهم: نرخ و حجم ارزش اضافی ۸۷
- بخش ۴- تولید ارزش اضافی نسبی ۹۱

- فصل دهم: مفهوم ارزش اضافی نسبی..... ۹۳
- فصل یازدهم: همکاری ۹۵
- فصل دوازدهم: تقسیم کار و تولید کارگاهی ۱۰۱
- فصل سیزدهم: ماشین‌آلات و صنعت مدرن ۱۱۱
- بخش ۵- تولید ارزش اضافی مطلق و نسبی ۱۳۱
- فصل چهاردهم: ارزش اضافی مطلق و نسبی ۱۳۳
- فصل پانزدهم: تغییرات مقدار در قیمت نیروی کار و در ارزش اضافی..... ۱۳۵
- فصل شانزدهم: فرمول‌های مختلف برای نرخ ارزش اضافی ۱۳۷
- بخش ۶- دستمزدها..... ۱۴۱
- فصل هفدهم: تبدیل ارزش (و به تبع آن قیمت) نیروی کار به مزد ۱۴۳
- فصل هجدهم: مزد ساعتی..... ۱۴۵
- فصل نوزدهم: کارمزدی ۱۴۹
- فصل بیستم: تفاوت‌های ملی دستمزدها ۱۵۳
- بخش ۷- انباشت سرمایه ۱۵۴
- فصل بیست و یکم: تولید مثل ساده ۱۵۵
- فصل بیست و دوم: تبدیل ارزش اضافی به سرمایه ۱۵۹
- فصل بیست و سوم: قانون عمومی انباشت سرمایه داری ... ۱۶۳
- بخش ۸- به اصطلاح انباشت اولیه ۱۷۳
- فصل بیست و چهارم: انباشت اولیه ۱۷۵

خلاصه زیر از جلد اول سرمایه - پایه و اساس کل سیستم اقتصادی مارکس - توسط اتو روله با دقت فراوان و با درک عمیق از وظیفه خود انجام شده است. ابتدا مثال‌های منسوخ حذف شدند، سپس نقل قول‌هایی از نوشته‌هایی که امروزه فقط از نظر تاریخی اهمیت دارند، جدل با نویسندگانی که اکنون فراموش شده‌اند، و در نهایت اسناد متعددی که، صرف نظر از اهمیتشان برای درک یک دوره معین، جایی در یک شرح مختصر که اهداف نظری را به جای اهداف تاریخی دنبال می‌کند، ندارند. در عین حال، روله تمام تلاش خود را برای حفظ تداوم در توسعه تحلیل علمی انجام داد. ما معتقدیم که استنتاج‌های منطقی و انتقال‌های دیالکتیکی اندیشه در هیچ مقطعی نقض نشده‌اند. منطقی است که این گزیده نیاز به مطالعه دقیق دارد. - لنون تروتسکی

چاپ اول با مقدمه‌ای از لنون تروتسکی، که بیشتر با عنوان «مارکسیسم در زمان ما» شناخته می‌شود، ارائه شد و تحت عنوان «اندیشه‌های زنده کارل مارکس» منتشر گردید.

بخش ۱ – کالاها و پول

فصل اول: کالاها

دو عامل یک کالا: ارزش مصرفی و ارزش

ثروت جوامعی که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است، خود را به صورت «انباشت عظیمی از کالاها» نشان می‌دهد که واحد آن یک کالا است. بنابراین، بررسی ما باید با تحلیل یک کالا آغاز شود.

یک کالا، در وهله اول، شئی خارجی از ماست، چیزی که به واسطه ویژگی‌هایش نوعی از نیازهای انسان را برآورده می‌کند. ماهیت چنین نیازهایی، چه مثلاً از معده ناشی شوند و چه از هوس، تفاوتی نمی‌کند.

هر چیز مفیدی را می‌توان از دو دیدگاه کیفیت و کمیت بررسی کرد. این چیز مجموعه‌ای از خواص بسیاری است و بنابراین می‌تواند به طرق مختلف مورد استفاده قرار گیرد. کشف کاربردهای مختلف چیزها، کار تاریخ است.

فایده یک چیز، آن را به یک ارزش مصرفی تبدیل می‌کند. اما این فایده، امری بی‌اساس نیست. با توجه به محدود بودن به خواص فیزیکی کالا، وجودی جدا از آن کالا ندارد. بنابراین، کالایی مانند آهن، ذرت یا الماس، تا جایی که یک چیز مادی است، یک ارزش مصرفی، چیزی مفید است.

ارزش‌های مصرفی تنها با استفاده یا مصرف به واقعیت تبدیل می‌شوند: آن‌ها همچنین جوهر تمام ثروت‌ها را تشکیل می‌دهند، صرف نظر از شکل اجتماعی آن ثروت. آن‌ها علاوه بر این، مخازن مادی ارزش مبادله هستند. ارزش

مبادله، در نگاه اول، خود را به عنوان یک رابطه کمی، به عنوان نسبتی که در آن ارزش‌های مصرفی از یک نوع با ارزش‌های مصرفی از نوع دیگر مبادله می‌شوند، نشان می‌دهد، رابطه‌ای که دانماً با زمان و مکان در حال تغییر است.

دو کالا، مثلاً ذرت و آهن، را در نظر بگیرید. نسبت‌هایی که این دو کالا با هم قابل مبادله هستند، صرف نظر از این نسبت‌ها، همیشه می‌توانند با معادله‌ای نشان داده شوند که در آن مقدار معینی ذرت با مقداری آهن برابر است. این معادله چه می‌گوید؟ این معادله به ما می‌گوید که در دو چیز مختلف، به مقدار مساوی، چیزی مشترک بین هر دو وجود دارد. بنابراین، این دو چیز باید برابر با یک چیز سوم باشند که فی نفسه نه این است و نه آن. بنابراین، هر یک از آنها، تا آنجا که ارزش مبادله‌ای دارند، باید به این چیز سوم قابل تقلیل باشند.

این «چیز» مشترک نمی‌تواند یک ویژگی هندسی، شیمیایی یا هر ویژگی طبیعی دیگری از کالاها باشد. چنین ویژگی‌هایی فقط تا جایی توجه ما را به خود جلب می‌کنند که بر سودمندی آن کالاها تأثیر بگذارند و آنها را به ارزش‌های مصرفی تبدیل کنند. اما مبادله کالاها آشکارا عملی است که با انتزاع کامل از ارزش مصرفی مشخص می‌شود.

اگر ارزش مصرفی کالاها را از نظر دور بداریم، تنها یک ویژگی مشترک برای آنها باقی می‌ماند و آن اینکه محصول کار هستند. اما حتی خود محصول کار نیز در دست‌ان ما تغییر کرده است. دیگر در آن میز، خانه، نخ یا هیچ چیز مفید دیگری نمی‌بینیم. وجود آن به عنوان یک چیز مادی از نظر دور می‌شود. دیگر نمی‌توان آن را محصول کار نجار، بنا، ریسنده یا هر نوع کار تولیدی مشخص دیگری دانست. در کنار ویژگی‌های مفید خود محصولات، هم ویژگی مفید انواع مختلف کار تجسم یافته در آنها و هم اشکال مشخص آن کار را از نظر دور می‌داریم. چیزی جز آنچه در همه آنها مشترک است، باقی نمی‌ماند. همه به یک نوع کار، کار انسانی انتزاعی، تقلیل می‌یابند.

این [ارزش/ارزش] در هر یک از آنها از یک واقعیت بی‌اساس یکسان تشکیل شده است، صرفاً ترکیبی از کار انسانی همگن، از نیروی کار صرف‌شده بدون توجه به نحوه‌ی مصرف آن. وقتی به آنها به عنوان بلورهای این جوهر اجتماعی مشترک در هم‌شان نگاه شود، آنها ارزش هستند.

بنابراین، یک ارزش مصرفی یا یک کالای مفید، تنها به این دلیل ارزش دارد که کار انتزاعی انسان در آن تجسم یافته یا مادیت یافته است. پس چگونه می‌توان مقدار این ارزش را سنجید؟ به طور ساده، با کمیت ماده‌ی مولد ارزش، یعنی کار، که در آن کالا وجود دارد.

با این حال، مقدار کار با مدت زمان آن سنجیده می‌شود و زمان کار نیز به نوبه خود معیار خود را در هفته‌ها، روزها و ساعت‌ها می‌یابد. کل نیروی کار جامعه، که در مجموع ارزش‌های تمام کالاهای تولید شده توسط آن جامعه تجسم می‌یابد، در اینجا به عنوان یک توده همگن از نیروی کار انسانی محسوب می‌شود، اگرچه از واحدهای منفرد بی‌شماری تشکیل شده است. هر یک از این واحدها، تا جایی که ویژگی نیروی کار متوسط جامعه را دارد و به همین ترتیب عمل می‌کند، مانند هر واحد دیگری است؛ یعنی تا جایی که برای تولید یک کالا به زمانی بیش از زمان متوسط و زمان لازم از نظر اجتماعی نیاز ندارد. زمان کار لازم از نظر اجتماعی، زمانی است که برای تولید یک کالا در شرایط عادی تولید و با میانگین درجه مهارت و شدت رایج در آن زمان لازم است. ورود دستگاه بافندگی به انگلستان احتمالاً کار لازم برای بافتن مقدار معینی نخ به پارچه را به نصف کاهش می‌دهد. در واقع، بافندگان دستگاه بافندگی دستی همچنان به همان زمان قبلی نیاز داشتند. اما با این همه، محصول یک ساعت کار آنها پس از تغییر، تنها نمایانگر نیم ساعت کار اجتماعی بود و در نتیجه به نصف ارزش قبلی خود کاهش یافت. بنابراین می‌بینیم که آنچه میزان ارزش هر کالایی را تعیین می‌کند، مقدار کار لازم اجتماعی یا زمان کار لازم اجتماعی برای تولید آن است.

در این رابطه، هر کالای منفرد باید به عنوان نمونه‌ای متوسط از طبقه خود در نظر گرفته شود.

نسبت ارزش یک کالا به ارزش هر کالای دیگر، مانند نسبت زمان کار لازم برای تولید یک کالا به زمان کار لازم برای تولید کالای دیگر است. به طور کلی، هر چه بهره‌وری کار بیشتر باشد، زمان کار لازم برای تولید یک کالا کمتر، مقدار کار متبلور در آن کالا کمتر و ارزش آن کمتر است؛ و برعکس، هر چه بهره‌وری کار کمتر باشد، زمان کار لازم برای تولید یک کالا بیشتر و ارزش آن بیشتر است. بنابراین، ارزش یک کالا به طور مستقیم با مقدار کار صرف شده در آن و به طور معکوس با بهره‌وری آن تغییر می‌کند.

یک چیز می‌تواند ارزش مصرفی داشته باشد، بدون اینکه ارزشی داشته باشد. این در شرایطی است که سودمندی آن برای انسان ناشی از کار نباشد. هوا، خاک بکر، مراتع طبیعی و غیره از این قبیل هستند. یک چیز می‌تواند مفید و محصول کار انسان باشد، بدون اینکه کالا باشد. هر کسی که مستقیماً نیازهای خود را با محصول کار خود برآورده می‌کند، در واقع ارزش‌های مصرفی ایجاد می‌کند، اما کالا نیست. برای تولید کالای مورد نظر، او نه تنها باید ارزش‌های مصرفی تولید کند، بلکه باید برای دیگران نیز ارزش‌های مصرفی، یعنی ارزش‌های مصرفی اجتماعی، تولید کند. در نهایت، هیچ چیز نمی‌تواند بدون اینکه شیء سودمندی باشد، ارزش داشته باشد. اگر چیزی بی‌فایده باشد، کار موجود در آن نیز بی‌فایده است. کار به عنوان کار محسوب نمی‌شود و بنابراین هیچ ارزشی ایجاد نمی‌کند.

خصلت دوگانه‌ی کارِ تجسم‌یافته در کالاها

دو کالا مانند یک کت و ۱۰ متر پارچه کتانی را در نظر بگیریم و فرض کنیم ارزش اولی دو برابر ارزش دومی باشد، به طوری که اگر ۱۰ متر پارچه کتان $W =$ باشد، کت $W2 =$.

کت یک ارزش مصرفی است که نیاز خاصی را برآورده می‌کند. وجود آن نتیجه نوع خاصی از فعالیت تولیدی است که ماهیت آن با هدف، شیوه عمل، موضوع، وسیله و نتیجه آن تعیین می‌شود. کاری را که فایده‌اش بدین ترتیب با ارزش مصرفی محصولش نشان داده می‌شود، یا با تبدیل محصولش به یک ارزش مصرفی خود را نشان می‌دهد، کار مفید می‌نامیم. در این رابطه فقط اثر مفید آن را بررسی می‌کنیم.

همانطور که کت و پارچه دو ارزش مصرفی کیفی متفاوت هستند، دو شکل کاری که آنها را تولید می‌کنند، یعنی خیاطی و بافندگی، نیز چنین هستند. برای تمام انواع مختلف ارزش‌های مصرفی، به همان اندازه انواع مختلف کار مفید وجود دارد که بر اساس ترتیب، جنس، گونه و گونه‌ای که در تقسیم کار اجتماعی به آن تعلق دارند، طبقه‌بندی می‌شوند. این تقسیم کار شرط لازم برای تولید کالاها است، اما برعکس آن صادق نیست که تولید کالاها شرط لازم برای تقسیم کار باشد.

در جامعه‌ای که محصول آن عموماً شکل کالا به خود می‌گیرد، یعنی در جامعه‌ای از تولیدکنندگان کالا، این تفاوت کیفی بین اشکال مفید کار که توسط تولیدکنندگان منفرد، هر کدام به سهم خود، به طور مستقل انجام می‌شود، به یک سیستم پیچیده، به یک تقسیم کار اجتماعی، تبدیل می‌شود.

ارزش‌های مصرفی، کت، پارچه کتانی و غیره، یعنی پیکره‌های کالاها، ترکیبی از دو عنصر هستند - ماده و کار. انسان فقط می‌تواند مانند طبیعت کار

کند، یعنی با تغییر شکل ماده. حتی بیشتر از این، در این کار تغییر شکل، نیروهای طبیعی دانماً به او کمک می‌کنند. بنابراین می‌بینیم که کار تنها منبع ثروت مادی، ارزش‌های مصرفی تولید شده توسط کار نیست. همانطور که ویلیام پتی می‌گوید، کار پدر آن و زمین مادر آن است.

حال بیابید از کالایی که به عنوان ارزش مصرفی در نظر گرفته می‌شود، به ارزش کالاها پردازیم. طبق فرض ما، کت دو برابر کتان ارزش دارد. اما این صرفاً یک تفاوت کمی است که فعلاً به ما مربوط نمی‌شود. با این حال، در نظر داریم که اگر ارزش کت دو برابر ارزش ۱۰ یارد کتان باشد، ۲۰ یارد کتان باید همان ارزش یک کت را داشته باشد. کت و کتان تا آنجا که ارزش هستند، چیزهایی با جوهر مشابه، بیان‌های عینی کار اساساً یکسان هستند. اما خیاطی و بافندگی، از نظر کیفی، انواع مختلفی از کار هستند. با این حال، هر یک از آنها یک هزینه تولیدی مغز، اعصاب و عضلات انسان هستند و به این معنا کار انسانی هستند. آنها فقط دو شیوه مختلف صرف نیروی کار انسانی هستند. اما ارزش یک کالا، کار انسانی را به طور انتزاعی، هزینه کار انسانی به طور کلی، نشان می‌دهد.

درست است که میانگین ساده‌ی کار، در کشورهای مختلف و در زمان‌های مختلف، ماهیت متفاوتی دارد، اما در یک جامعه‌ی خاص، ثابت است. کار ماهرانه تنها به عنوان کار ساده‌ی تشدید شده، یا به عبارت بهتر، به عنوان کار ساده‌ی ضرب شده، محسوب می‌شود، به طوری که مقدار معینی از کار ماهرانه برابر با مقدار بیشتری از کار ساده در نظر گرفته می‌شود.

بنابراین، همانطور که با در نظر گرفتن کت و پارچه به عنوان ارزش، ارزش‌های مصرفی متفاوت آنها را انتزاع می‌کنیم، در مورد کاری که توسط این ارزش‌ها نمایندگی می‌شود نیز چنین است: ما تفاوت بین اشکال مفید آن، یعنی بافندگی و خیاطی، را نادیده می‌گیریم. از آنجا که ارزش‌های مصرفی، کت و

پارچه، ترکیبی از فعالیت‌های تولیدی خاص با پارچه و نخ هستند، در حالی که ارزش‌ها، کت و پارچه، از سوی دیگر، صرفاً توده‌های همگنی از کار نامتمایز هستند، کار تجسم یافته در این ارزش‌های اخیر به واسطه رابطه تولیدی آن با پارچه و نخ به حساب نمی‌آید، بلکه فقط به عنوان صرف نیروی کار انسانی به حساب می‌آید.

با این حال، کت و پارچه کتانی صرفاً ارزش نیستند، بلکه ارزش‌هایی با مقدار معین هستند و طبق فرض ما، کت دو برابر ده یارد پارچه کتانی می‌ارزد. این تفاوت در ارزش آنها از کجاست؟ به این دلیل است که کتان فقط نصف کت کار دارد و در نتیجه، در تولید دومی، نیروی کار باید دو برابر زمان لازم برای تولید اولی صرف شده باشد.

افزایش مقدار ارزش‌های مصرفی، افزایش ثروت مادی است. با دو کت می‌توان دو نفر را پوشاند و با یک کت فقط یک نفر را. با این وجود، افزایش مقدار ثروت مادی می‌تواند همزمان با کاهش مقدار ارزش آن باشد.

این حرکت متضاد ریشه در خصلت دوگانه‌ی کار دارد. از یک سو، از نظر فیزیولوژیکی، هر کاری صرف نیروی کار انسانی است و به دلیل خصلت کار مجرد انسانی یکسانش، ارزش کالاها را ایجاد و شکل می‌دهد. از سوی دیگر، هر کاری صرف نیروی کار انسانی در شکلی خاص و با هدفی مشخص است و به این دلیل، یعنی خصلت کار مفید و مشخصش، ارزش‌های مصرفی تولید می‌کند.

من اولین کسی بودم که به این ماهیت دوگانه‌ی کار نهفته در کالاها اشاره کردم و آن را به طور انتقادی بررسی کردم. از آنجایی که این نکته، محوری است که درک روشن اقتصاد سیاسی بر آن می‌چرخد، باید بیشتر به جزئیات بپردازیم.

شکل ارزش یا ارزش مبادله‌ای

کالاها به شکل ارزش‌های مصرفی، اشیاء یا اجناس به دنیا می‌آیند. این شکل ساده، طبیعی و جسمانی آنهاست. با این حال، آنها فقط به این دلیل کالا هستند که چیزی دوگانه هستند، هم اشیاء کاربردی و هم در عین حال، گنجینه‌های ارزش. بنابراین، آنها تنها تا جایی خود را به عنوان کالا نشان می‌دهند یا شکل کالا را دارند که دو شکل داشته باشند، یک شکل فیزیکی یا طبیعی و یک شکل ارزشی.

اگر بگوییم که کالاها، به عنوان ارزش، صرفاً توده‌های منعقد شده‌ای از کار انسانی هستند، درست است که آنها را با تحلیل خود به انتزاع ارزش تقلیل می‌دهیم؛ اما به این ارزش هیچ شکلی جدا از شکل فیزیکی آنها نسبت نمی‌دهیم. در رابطه ارزشی یک کالا با کالای دیگر، وضع طور دیگری است. در اینجا، یکی به دلیل رابطه‌اش با دیگری، در خصلت ارزشی خود برجسته می‌شود.

بدیهی است که ساده‌ترین رابطه‌ی ارزشی، رابطه‌ی یک کالا با کالایی دیگر از نوع متفاوت است. از این رو، رابطه‌ی بین ارزش دو کالا، ساده‌ترین بیان ارزش یک کالای واحد را در اختیار ما قرار می‌دهد.

الف. شکل اولیه یا تصادفی ارزش

۱. دو قطب بیان ارزش - شکل نسبی و شکل معادل

کل راز شکل ارزش در این شکل ابتدایی نهفته است. بنابراین، تحلیل آن مشکل واقعی ماست. در اینجا دو نوع کالای مختلف (در مثال ما، کتان و کت)، آشکارا دو نقش متفاوت ایفا می‌کنند. کتان ارزش خود را در کت بیان می‌کند؛ کت به عنوان ماده‌ای که آن ارزش در آن بیان می‌شود، عمل می‌کند. اولی نقش فعال و دومی نقش غیرفعال دارد. ارزش کتان به عنوان ارزش نسبی نمایش داده

می‌شود، یا به شکل نسبی ظاهر می‌شود. کت به عنوان معادل عمل می‌کند، یا به شکل معادل ظاهر می‌شود.

شکل نسبی و شکل معادل دو عنصر کاملاً مرتبط، وابسته به یکدیگر و جدایی‌ناپذیر بیان ارزش هستند؛ اما در عین حال، دو حد انتهایی متقابلاً متضاد و مانع‌الجمع - یعنی قطب‌های یک بیان واحد - نیز می‌باشند. آن‌ها به ترتیب به دو کالای مختلفی که توسط آن بیان در رابطه قرار گرفته‌اند، اختصاص داده شده‌اند. بنابراین، اینکه یک کالا شکل نسبی یا شکل معادل متضاد آن را به خود بگیرد، کاملاً به جایگاه تصادفی آن در بیان ارزش بستگی دارد - یعنی به اینکه آیا کالایی است که ارزش آن بیان می‌شود یا کالایی که ارزش در آن بیان می‌شود.

۲. شکل نسبی ارزش

الف. ماهیت و اهمیت این فرم

کت، هنگامی که در معادله ارزش، جایگاه معادل را اشغال می‌کند، از نظر کیفی به عنوان هم‌ارز کتان، به عنوان چیزی از همان نوع، رتبه‌بندی می‌شود، زیرا ارزش است. در این جایگاه، چیزی است که در آن چیزی جز ارزش نمی‌بینیم، یا شکل فیزیکی ملموس آن، ارزش را نشان می‌دهد. در تولید کت، نیروی کار انسانی، به شکل خباطی، باید واقعاً صرف شده باشد. بنابراین، کار انسانی در آن انباشته شده است. از این جنبه، کت مخزن ارزش است، اما اگرچه به نخ کشیده می‌شود، اما این واقعیت را نشان نمی‌دهد. و به عنوان معادل کتان در معادله ارزش، تنها تحت این جنبه وجود دارد، بنابراین به عنوان ارزش تجسم یافته، به عنوان جسمی که ارزش است، محسوب می‌شود.

بنابراین، در معادله ارزش که در آن کت معادل کتان است، کت به عنوان شکل ارزش عمل می‌کند. ارزش کالای کتان توسط شکل فیزیکی کالای کت بیان می‌شود، و ارزش یکی توسط ارزش مصرفی دیگری.

تمام آنچه را که تحلیل ما از ارزش کالاها تاکنون به ما گفته است، خود پارچه کتانی نیز به محض اینکه با کالای دیگری، یعنی کت، ارتباط برقرار می‌کند، به ما می‌گوید. تنها با زبانی که با آن آشناست، یعنی زبان کالاها، افکار خود را آشکار می‌کند. برای اینکه به ما بگوید ارزش خود پارچه کتانی توسط کار در ماهیت انتزاعی کار انسانی‌اش ایجاد می‌شود، می‌گوید که کت، تا آنجا که به اندازه کتان می‌ارزد و بنابراین ارزش است، از همان کاری تشکیل شده که کتان انجام می‌دهد. برای اینکه به ما اطلاع دهد که واقعیت والای آن به عنوان ارزش با بدنه ضخیم آن یکسان نیست، می‌گوید که ارزش، ظاهر یک کت را دارد و در نتیجه تا آنجا که کتان ارزش است، آن و کت مانند دو نخود فرنگی هستند.

ب. تعیین کمی ارزش نسبی

معادله‌ی ۲۰ یارد پارچه کتانی = ۱ کت، یا ۲۰ یارد پارچه کتانی معادل یک کت است، حاکی از آن است که مقدار یکسانی از جوهر ارزشی (کار منعقد شده) در هر دو تجسم یافته است؛ یعنی هر دو کالا به یک میزان کار یا به یک میزان زمان کار هزینه کرده‌اند. اما زمان کار لازم برای تولید ۲۰ یارد پارچه کتانی یا ۱ کت با هر تغییری در بهره‌وری بافندگی یا خیاطی تغییر می‌کند. اکنون باید تأثیر چنین تغییراتی را بر جنبه‌ی کمی بیان نسبی ارزش بررسی کنیم:

۱. ارزش پارچه کتانی ممکن است تغییر کند، اما ارزش کت ثابت می‌ماند.

II. ارزش پارچه کتانی ممکن است ثابت بماند، در حالی که ارزش کت تغییر

کند.

III. مقادیر زمان کار لازم برای تولید پارچه کتانی و کت، به ترتیب،

می‌توانند همزمان در یک جهت و به یک نسبت تغییر کنند.

IV. زمان کار لازم برای تولید پارچه کتانی و کت، و بنابراین ارزش این

کالاها، ممکن است همزمان در یک جهت، اما با نرخ‌های نابرابر، یا در جهت‌های

مخالف، یا به طرق دیگر تغییر کنند. ارزش نسبی یک کالا ممکن است تغییر کند، اگرچه ارزش آن ثابت می‌ماند. ارزش نسبی آن ممکن است ثابت بماند، اگرچه ارزش آن تغییر می‌کند. در نهایت، تغییرات همزمان در مقدار ارزش و در بیان نسبی آن به هیچ وجه لزوماً از نظر مقدار با هم مطابقت ندارند.

۳. شکل معادل ارزش

وقتی می‌گوییم کالایی در شکل معادل است، این واقعیت را بیان می‌کنیم که آن کالا مستقیماً با کالاهای دیگر قابل مبادله است.

اولین ویژگی که در بررسی شکل معادل به چشم می‌خورد این است: ارزش مصرفی به شکل تجلی، به شکل پدیداری ضد خود، یعنی ارزش، تبدیل می‌شود. شکل فیزیکی کالا به شکل ارزشی آن تبدیل می‌شود. دومین ویژگی شکل معادل این است که کار مشخص به شکلی تبدیل می‌شود که تحت آن ضد خود، یعنی کار مجرد انسانی، خود را نشان می‌دهد.

۴. شکل بسیط ارزش در کلیت آن

بنابراین، تضاد یا تقابل درونی موجود در هر کالا بین ارزش مصرفی و ارزش، با قرار گرفتن دو کالا در چنان رابطه‌ای با یکدیگر، به صورت بیرونی آشکار می‌شود که کالایی که قرار است ارزش آن بیان شود، مستقیماً به عنوان یک ارزش مصرفی صرف و کالایی که قرار است آن ارزش در آن بیان شود، مستقیماً به عنوان یک ارزش مبادله‌ای صرف ظاهر می‌شود. از این رو، شکل اولیه ارزش یک کالا، شکل اولیه‌ای است که در آن تضاد موجود در آن کالا، بین ارزش مصرفی و ارزش، آشکار می‌شود.

با این وجود، شکل اولیه‌ی ارزش به راحتی به شکل کامل‌تری تبدیل می‌شود. بنابراین، بسته به اینکه در رابطه با یک یا چند کالا قرار گیرد، برای یک کالای واحد، بیان‌های اولیه‌ی مختلفی از ارزش خواهیم داشت. تعداد چنین بیان‌های ممکنى تنها با تعداد انواع مختلف کالاهای متمایز از آن محدود می‌شود.

بنابراین، بیان منفرد ارزش یک کالا قابل تبدیل به مجموعه‌ای از بیان‌های اولیه‌ی مختلف آن ارزش، به هر طولی، است.

ب. شکل کامل یا گسترده ارزش

۱. شکل نسبی گسترده‌ی ارزش

کتان، به واسطه‌ی شکل ارزش خود، اکنون در یک رابطه‌ی اجتماعی قرار دارد، نه فقط با یک نوع کالای دیگر، بلکه با کل جهان کالاها. به عنوان یک کالا، شهروند آن جهان است. در عین حال، سلسله‌ی بی‌پایان معادلات ارزشی حاکی از آن است که در مورد ارزش یک کالا، فرقی نمی‌کند که تحت چه شکل یا نوع خاصی از ارزش مصرفی ظاهر شود.

در شکل اول، یعنی ۲۰ متر پارچه کتانی = ۱ کت، شاید در غیر این صورت، کاملاً تصادفی به نظر برسد که این دو کالا در مقادیر معینی قابل مبادله هستند. در شکل دوم، برعکس، ما بی‌درنگ زمینه‌ای را درک می‌کنیم که این ظهور تصادفی را تعیین می‌کند و اساساً با آن متفاوت است.

اما اولاً، بیان نسبی ارزش ناقص است زیرا سلسله‌ای که آن را نشان می‌دهد بی‌پایان است. ثانیاً، این بیان، موزاییکی رنگارنگ از بیان‌های ارزشی متفاوت و مستقل است. و سرانجام، اگر، چنانکه باید، ارزش نسبی هر کالا به نوبه خود در این شکل گسترده بیان شود، برای هر یک از آنها یک شکل ارزش نسبی خواهیم داشت که در هر مورد متفاوت است و شامل سلسله‌ای بی‌پایان از بیان‌های ارزشی است.

۲. کاستی‌های شکل کامل یا گسترده‌ی ارزش

نقص‌های شکل نسبی گسترش‌یافته‌ی ارزش در شکل معادل متناظر آن منعکس می‌شود. رابطه‌ی تصادفی بین دو دارنده‌ی کالای منفرد از بین می‌رود. آشکار می‌شود که این مبادله‌ی کالاها نیست که مقدار ارزش آنها را تنظیم می‌کند، بلکه برعکس، مقدار ارزش آنهاست که نسبت‌های مبادله‌ی آنها را کنترل می‌کند.

ج. شکل عمومی ارزش

۱. سرشت تغییر یافته‌ی شکل ارزش

وقتی شخصی پارچه کتانی خود را با بسیاری از کالاهای دیگر مبادله می‌کند و بدین ترتیب ارزش آن را در مجموعه‌ای از کالاهای دیگر بیان می‌کند، لزوماً نتیجه می‌شود که صاحبان مختلف کالاهای اخیر، آنها را با پارچه کتانی مبادله می‌کنند و در نتیجه ارزش کالاهای مختلف خود را در یک کالای سوم واحد، یعنی پارچه کتانی، بیان می‌کنند. ما یک شکل کلی از ارزش به دست می‌آوریم: ۱ کت = ۲۰ یارد پارچه کتانی، ۱۰ پوند چای = ۲۰ یارد پارچه کتانی، ۴۰ پوند قهوه = ۲۰ یارد پارچه کتانی، ۱ کوارتر ذرت = ۲۰ یارد پارچه کتانی، ۲ اونس طلا = ۲۰ یارد پارچه کتانی، یک تن آهن = ۲۰ یارد پارچه کتانی، $x \text{ com. A} = ۲۰$ یارد پارچه کتانی و غیره. اکنون همه کالاها ارزش خود را (۱) به شکل ابتدایی، زیرا در یک کالای واحد؛ (۲) با وحدت، زیرا در یک کالای واحد بیان می‌کنند.

اکنون ارزش هر کالا، با معادل قرار گرفتن با پارچه کتان، نه تنها از ارزش مصرفی خود، بلکه از تمام ارزش‌های مصرفی دیگر به طور کلی متمایز می‌شود و دقیقاً به همین دلیل، به عنوان چیزی که در همه کالاها مشترک است، بیان می‌شود. کالاها با این شکل، برای اولین بار، عملاً به عنوان ارزش در رابطه با یکدیگر قرار می‌گیرند، یا به عنوان ارزش مبادله‌ای ظاهر می‌شوند.

شکل عام ارزش، که تمام محصولات کار را صرفاً به عنوان توده‌های لخته‌شده‌ای از کار انسانی نامتمايز بازنمایی می‌کند، با ساختار خود نشان می‌دهد که رزومه اجتماعی جهان کالاها است.

در نتیجه، آن شکل [یا صورت] بی‌چون و چرا آشکار می‌کند که در دنیای کالاها، خصلت کار انسانی که هر کاری داراست، خصلت اجتماعی خاص آن را تشکیل می‌دهد.

۲. تکامل وابسته به هم شکل نسبی ارزش و شکل معادل آن درجه تکامل شکل نسبی ارزش با درجه تکامل شکل معادل آن مطابقت دارد. اما باید در نظر داشت که تکامل دومی تنها بیان و نتیجه تکامل اولی است. شکل نسبی اولیه ارزش یک کالا، کالای دیگری را به یک معادل منفرد تبدیل می‌کند.

شکل گسترده‌ی ارزش نسبی، که بیان ارزش یک کالا بر حسب تمام کالاهای دیگر است، به آن کالاهای دیگر خصلت معادل‌های خاص از نظر نوع متفاوت را می‌بخشد. و در نهایت، یک نوع خاص از کالا خصلت معادل جهانی را به دست می‌آورد، زیرا تمام کالاهای دیگر آن را به ماده‌ای تبدیل می‌کنند که ارزش خود را به طور یکسان در آن بیان می‌کنند.

بنابراین، به نظر می‌رسد که یک کالای واحد، یعنی کتان، خصلت مبادله‌پذیری مستقیم با هر کالای دیگری را به دست آورده است، زیرا و تا جایی که این خصلت از هر کالای دیگری سلب شده است. از سوی دیگر، کالایی که به عنوان معادل جهانی در نظر گرفته می‌شود، از شکل نسبی ارزش حذف شده است.

۳. گذار از شکل عام ارزش به شکل پولی آن کالای خاصی که شکل معادل آن از نظر اجتماعی با شکل فیزیکی‌اش یکی می‌شود، اکنون به کالای پولی تبدیل می‌شود یا به عنوان پول عمل می‌کند. ایفای نقش معادل جهانی در دنیای کالاها، به کارکرد اجتماعی ویژه آن کالا و در نتیجه به انحصار اجتماعی آن تبدیل می‌شود.

این جایگاه برتر توسط یک عنصر خاص - یعنی طلا - به دست آمده است.

د. شکل پولی

ما به شکل پولی آن می‌رسیم: ۲۰ یارد پارچه کتانی = ۲ اونس طلا، ۱ کت
= ۲ اونس طلا، ۱۰ پوند چای = ۲ اونس طلا، ۴۰ پوند قهوه = ۲ اونس طلا،
۱ قیراط ذرت = ۲ اونس طلا، ۰/۱ تن آهن = ۲ اونس طلا، x کالای = ۲A اونس طلا.

طلا اکنون در مقایسه با سایر کالاها، تنها به این دلیل پول است که قبلاً در مقایسه با آنها، یک کالای ساده بود. مانند همه کالاهای دیگر، طلا نیز می‌توانست به عنوان معادل عمل کند، چه به عنوان معادل ساده در مبادلات جداگانه، و چه به عنوان معادل خاص در کنار سایر کالاها. به تدریج، در محدوده‌های مختلف، به عنوان معادل جهانی عمل کرد.

به محض اینکه این جایگاه را در بیان ارزش برای دنیای کالاها به انحصار خود درآورد، به کالای پولی تبدیل می‌شود، و تنها پس از آن، و نه تا آن زمان، شکل عمومی ارزش به شکل پولی تغییر می‌یابد.

سرشت بتواره ای کالاها و راز آن

یک کالا در نگاه اول، چیزی بسیار پیش پا افتاده و به راحتی قابل فهم به نظر می‌رسد. تحلیل آن نشان می‌دهد که در واقع، چیزی بسیار عجیب و غریب است که سرشار از ظرافت‌های متافیزیکی و ظرافت‌های کلامی است. تا جایی که یک ارزش مصرفی است، هیچ چیز مرموزی در مورد آن وجود ندارد.

مثل روز روشن است که انسان، با تلاش خود، شکل موادی را که طبیعت در اختیارش قرار داده است، به گونه‌ای تغییر می‌دهد که برای او مفید باشند. برای مثال، شکل چوب با ساختن میز از آن تغییر می‌کند. با این حال، میز همچنان همان چیز معمولی و روزمره، یعنی چوب، است.

اما به محض اینکه به عنوان کالا پا به عرصه می‌گذارد، به چیزی متعالی تبدیل می‌شود. نه تنها پاهایش روی زمین است، بلکه در مقایسه با سایر کالاها، روی سر خود ایستاده است و از مغز چوبی‌اش ایده‌های عجیب و غریبی بیرون می‌آید که بسیار شگفت‌انگیزتر از «چرخاندن سفره» هستند.

خصلت عرفانی کالاها از ارزش مصرفی آنها سرچشمه نمی‌گیرد. همانطور که از ماهیت عوامل تعیین‌کننده ارزش نیز چندان ناشی نمی‌شود. پس خصلت اسرارآمیز محصول کار، به محض اینکه شکل کالا به خود می‌گیرد، از کجا ناشی می‌شود؟ مسلماً از خود این شکل.

بنابراین، یک کالا چیزی مرموز است، صرفاً به این دلیل که در آن، ویژگی اجتماعی کار انسان‌ها به عنوان یک ویژگی عینی که بر محصول آن کار حک شده است، برای آنها ظاهر می‌شود؛ زیرا رابطه تولیدکنندگان با مجموع کار خودشان به عنوان یک رابطه اجتماعی به آنها ارائه می‌شود که نه بین خودشان، بلکه بین محصولات کارشان وجود دارد. به همین دلیل است که محصولات کار به کالاها تبدیل می‌شوند، چیزهایی اجتماعی که ویژگی‌های آنها همزمان توسط حواس قابل درک و غیرقابل درک است. در آنجا یک رابطه اجتماعی مشخص بین انسان‌ها وجود دارد که در نظر آنها، شکل خیالی رابطه بین اشیاء را به خود می‌گیرد. بنابراین، برای یافتن قیاس، باید به مناطق مه آلود جهان مذهبی متوسل شویم. در آن جهان، تولیدات مغز انسان به عنوان موجودات مستقلی که دارای حیات هستند و با یکدیگر و با نسل بشر در ارتباط هستند، ظاهر می‌شوند. در جهان کالاها با محصولات دست انسان‌ها نیز همینطور است. من این را بت‌وارگی می‌نامم که به محض تولید محصولات کار به عنوان کالا، خود را به آنها می‌چسباند و بنابراین از تولید کالاها جدایی‌ناپذیر است.

این بتوارگی کالاها ریشه در ویژگی اجتماعی خاص کاری دارد که آنها را تولید می‌کند. به عنوان یک قاعده کلی، کالاهای مصرفی تنها به این دلیل به کالا تبدیل می‌شوند که محصول کار افراد یا گروه‌هایی از افراد هستند که مستقل از یکدیگر کار خود را انجام می‌دهند. مجموع کار همه این افراد، کار جمعی جامعه را تشکیل می‌دهد. از آنجایی که تولیدکنندگان تا زمانی که محصولات خود را مبادله نکنند، با یکدیگر تماس اجتماعی برقرار نمی‌کنند، ویژگی اجتماعی خاص کار هر تولیدکننده جز در عمل مبادله خود را نشان نمی‌دهد. به عبارت دیگر، کار فرد تنها به وسیله روابطی که عمل مبادله مستقیماً بین محصولات و به طور غیرمستقیم از طریق آنها بین تولیدکنندگان برقرار می‌کند، خود را به عنوان بخشی از کار جامعه نشان می‌دهد. بنابراین، برای دومی، روابطی که کار یک فرد را با کار دیگران مرتبط می‌کند، نه به عنوان روابط اجتماعی مستقیم بین افراد در حال کار، بلکه به عنوان آنچه واقعاً هستند، روابط مادی بین اشخاص و روابط اجتماعی بین اشیا، ظاهر می‌شوند.

تنها با مبادله است که محصولات کار، به عنوان ارزش، جایگاه اجتماعی یکسانی پیدا می‌کنند که از اشکال مختلف وجودشان به عنوان اشیاء سودمند متمایز است. از این لحظه، کار تولیدکننده‌ی منفرد از نظر اجتماعی خصلتی دوگانه پیدا می‌کند. از یک سو، باید به عنوان یک نوع کار مفید مشخص، یک نیاز اجتماعی مشخص را برآورده کند و بنابراین جایگاه خود را به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از کار جمعی همگان، به عنوان شاخه‌ای از تقسیم کار اجتماعی که خود به خود پدید آمده است، حفظ کند. از سوی دیگر، می‌تواند نیازهای متنوع خود تولیدکننده‌ی منفرد را برآورده کند، تنها تا جایی که قابلیت مبادله‌ی متقابل انواع کار مفید خصوصی یک واقعیت اجتماعی تثبیت شده باشد و بنابراین کار مفید خصوصی هر تولیدکننده در رتبه‌ی برابری با کار همه‌ی تولیدکنندگان دیگر قرار گیرد.

خصلت اجتماعی دوگانه‌ی کار فرد، وقتی در ذهنش منعکس می‌شود، تنها در قالب اشکالی که در عمل روزمره از طریق مبادله‌ی محصولات بر آن کار تأثیر می‌گذارند، برای او آشکار می‌شود. به این ترتیب، خصلت مفید بودن اجتماعی کار خودش، شکل این شرط را به خود می‌گیرد که محصول نه تنها باید مفید باشد، بلکه برای دیگران نیز مفید باشد، و خصلت اجتماعی که کار خاص او دارد، یعنی با تمام انواع خاص کار دیگر برابر است، به این شکل به نظر می‌رسد که تمام کالاهای از نظر فیزیکی متفاوت که محصولات کار هستند، یک کیفیت مشترک دارند، یعنی ارزش دارند.

از این رو، وقتی محصولات کار خود را به عنوان ارزش در رابطه با یکدیگر قرار می‌دهیم، به این دلیل نیست که در این کالاها، ظروف مادی کار انسانی همگن را می‌بینیم. کاملاً برعکس؛ هر زمان که از طریق مبادله، محصولات مختلف خود را به عنوان ارزش برابر می‌کنیم، با همان عمل، انواع مختلف کار صرف شده برای آنها را نیز به عنوان کار انسانی برابر می‌کنیم. ما از این امر آگاه نیستیم، با این وجود این کار را انجام می‌دهیم. بنابراین، ارزش با برچسبی که ماهیت آن را توصیف می‌کند، در اطراف پرسه نمی‌زند. بلکه این ارزش است که هر محصولی را به یک هیروگلیف اجتماعی تبدیل می‌کند. بعداً، سعی می‌کنیم هیروگلیف را رمزگشایی کنیم تا به راز محصولات اجتماعی خود پی ببریم؛ زیرا مهر زدن به یک شیء کاربردی به عنوان ارزش، به همان اندازه زبان یک محصول اجتماعی است. کشف علمی اخیر مبنی بر اینکه محصولات کار، تا آنجا که ارزش هستند، چیزی جز تجلیات مادی کار انسانی صرف شده در تولید آنها نیستند، در واقع عصری را در تاریخ توسعه نژاد بشر نشان می‌دهد، اما به هیچ وجه غباری را که از طریق آن، خصلت اجتماعی کار برای ما به عنوان خصلت عینی خود محصولات به نظر می‌رسد، از بین نمی‌برد.

وقتی می‌گوییم کت یا چکمه با کتان رابطه‌ای دارد، زیرا کتان تجسم جهانی کار انتزاعی انسان است، پوچی این گفته بدیهی است. با این وجود، وقتی تولیدکنندگان کت و چکمه این کالاها را با کتان، یا به عبارت دیگر با طلا یا نقره، به عنوان معادل جهانی مقایسه می‌کنند، رابطه بین کار خصوصی خود و کار جمعی جامعه را به همان شکل پوچ بیان می‌کنند. مقولات اقتصاد بورژوازی از چنین شکل‌هایی تشکیل شده‌اند. آن‌ها اشکال فکری هستند که با اعتبار اجتماعی، شرایط و روابط یک شیوه تولید مشخص و از نظر تاریخی تعیین شده، یعنی تولید کالاها، را بیان می‌کنند. بنابراین، تمام رمز و راز کالاها، تمام جادو و جادوگری که محصولات کار را تا زمانی که شکل کالا به خود می‌گیرند، احاطه کرده است، به محض اینکه به اشکال دیگر تولید می‌رسیم، ناپدید می‌شود.

اگر خود کالاها می‌توانستند صحبت کنند، می‌گفتند: ارزش مصرفی ما ممکن است چیزی باشد که مورد توجه انسان‌ها باشد. این بخشی از ما به عنوان اشیاء نیست. با این حال، آنچه به عنوان اشیاء به ما تعلق دارد، ارزش ماست. مرادده طبیعی ما به عنوان کالا این را ثابت می‌کند. در نظر یکدیگر، ما چیزی جز ارزش مبادله نیستیم. این یک وضعیت عجیب است که ارزش مصرفی اشیاء بدون مبادله، از طریق رابطه مستقیم بین اشیاء و انسان تحقق می‌یابد، در حالی که از سوی دیگر، ارزش آنها فقط از طریق مبادله، یعنی از طریق یک فرآیند اجتماعی تحقق می‌یابد. چه کسی در اینجا دوست خوبمان، داگبری، را به یاد نمی‌آورد که به همسایه‌اش سیکول اطلاع می‌دهد که: «انسان خوش‌قیافه بودن موهبتی از بخت و اقبال است؛ اما خواندن و نوشتن ذاتی است»؟

فصل دوم: مبادله

واضح است که کالاها نمی‌توانند به بازار بروند و به حساب خود مبادله کنند. بنابراین، باید به سرپرستان آنها که مالک آنها نیز هستند، متوسل شویم. کالاها اشیا هستند و بنابراین قدرت مقاومت در برابر انسان را ندارند. اگر آنها فاقد اطاعت باشند، انسان می‌تواند از زور استفاده کند؛ به عبارت دیگر، می‌تواند آنها را تصاحب کند. برای اینکه این اشیا بتوانند به عنوان کالا با یکدیگر رابطه برقرار کنند، سرپرستان آنها باید خود را در رابطه با یکدیگر قرار دهند، به عنوان افرادی که اراده‌شان در آن اشیا ساکن است، و باید به گونه‌ای رفتار کنند که هیچ یک کالای دیگری را تصاحب نکند و از کالای خود جدا نشود، مگر از طریق عملی که با رضایت متقابل انجام شود. بنابراین، آنها باید متقابلاً حق مالکیت خصوصی را در یکدیگر به رسمیت بشناسند. این رابطه حقوقی که بدین ترتیب در یک قرارداد بیان می‌شود، چه چنین قراردادی بخشی از یک سیستم حقوقی توسعه‌یافته باشد چه نباشد، رابطه‌ای بین دو اراده است و چیزی جز بازتاب رابطه اقتصادی واقعی بین آن دو نیست. این رابطه اقتصادی است که موضوع هر یک از این اعمال حقوقی را تعیین می‌کند. اشخاص صرفاً به عنوان نمایندگان و بنابراین، به عنوان مالکان کالاها برای یکدیگر وجود دارند. شخصیت‌هایی که در صحنه اقتصادی ظاهر می‌شوند، چیزی جز تجسم روابط اقتصادی موجود بین آنها نیستند.

کالای او برای صاحبش هیچ ارزش مصرفی فوری ندارد. در غیر این صورت، آن را به بازار نمی‌آورد. برای دیگران ارزش مصرفی دارد؛ برای خودش تنها ارزش مصرفی مستقیم آن این است که مخزن ارزش مبادله و در نتیجه وسیله مبادله است.

بنابراین، او تصمیم می‌گیرد که آن را به خاطر کالاهایی که ارزش مصرفی‌شان در خدمت اوست، واگذار کند. همه کالاها برای صاحبانشان ارزش مصرفی ندارند و برای غیرصاحبانشان ارزش مصرفی دارند.

در نتیجه، همه آنها باید دست به دست شوند. اما این دست به دست شدن، مبادله آنها را تشکیل می‌دهد و مبادله آنها را به عنوان ارزش در رابطه با یکدیگر قرار می‌دهد و به آنها به عنوان ارزش تحقق می‌بخشد. از این رو، کالاها باید قبل از اینکه بتوانند به عنوان ارزش مصرفی تحقق یابند، به عنوان ارزش تحقق یابند. از سوی دیگر، آنها باید نشان دهند که قبل از اینکه بتوانند به عنوان ارزش تحقق یابند، ارزش مصرفی هستند. زیرا کاری که صرف آنها شده است، تنها تا جایی که به شکلی مفید برای دیگران صرف شده باشد، به طور مؤثر به حساب می‌آید. اینکه آیا آن کار برای دیگران مفید است و در نتیجه محصول آن قادر به برآوردن نیازهای دیگران است، تنها با عمل مبادله قابل اثبات است.

هر صاحب کالایی مایل است آن را تنها در ازای کالاهایی که ارزش مصرفی‌شان بخشی از نیازهای او را برآورده می‌کند، واگذار کند.

از این منظر، مبادله برای او صرفاً یک معامله خصوصی است. از سوی دیگر، او می‌خواهد ارزش کالای خود را محقق کند و آن را به هر کالای مناسب دیگری با ارزش برابر تبدیل کند. از این دیدگاه، مبادله برای او یک معامله اجتماعی با ماهیت عمومی است. اما یک مجموعه معاملات یکسان نمی‌تواند

همزمان برای همه صاحبان کالاها، هم منحصراً خصوصی و هم منحصراً اجتماعی و عمومی باشد.

بنابراین، مبادله کالاها ابتدا در مرزهای چنین جوامعی، در نقاط تماس آنها با سایر جوامع مشابه یا با اعضای جوامع اخیر آغاز می‌شود. با این حال، به محض اینکه محصولات در روابط خارجی یک جامعه به کالا تبدیل می‌شوند، در تعاملات داخلی آن نیز به تبع آن، به کالا تبدیل می‌شوند. نسبت‌هایی که در آنها قابل مبادله هستند، در ابتدا کاملاً تصادفی هستند. در این میان، نیاز به اشیاء خارجی مفید به تدریج خود را نشان می‌دهد. تکرار مداوم مبادله، آن را به یک عمل اجتماعی عادی تبدیل می‌کند. بنابراین، در طول زمان، حداقل بخشی از محصولات کار باید با هدف ویژه مبادله تولید شود. از آن لحظه، تمایز بین مفید بودن یک شیء برای اهداف مصرفی و مفید بودن آن برای اهداف مبادله، کاملاً برقرار می‌شود. ارزش مصرفی آن از ارزش مبادله‌ای آن متمایز می‌شود. از سوی دیگر، نسبت کمی که اشیاء در آن قابل مبادله هستند، به خود تولید آنها وابسته می‌شود. عرف آنها را به عنوان ارزش‌هایی با مقادیر مشخص مهر می‌کند.

در مبادله مستقیم محصولات، هر کالا مستقیماً وسیله مبادله برای صاحبش و برای همه افراد دیگر معادل آن است، اما این فقط تا جایی است که برای آنها ارزش مصرفی داشته باشد. بنابراین، در این مرحله، کالاهای مبادله شده شکل ارزشی مستقل از ارزش مصرفی خود پیدا نمی‌کنند. ضرورت وجود شکل ارزشی با افزایش تعداد و تنوع کالاهای مبادله شده افزایش می‌یابد. مشکل و راه حل همزمان مطرح می‌شوند.

یک کالای خاص، با تبدیل شدن به معادل کالاهای مختلف دیگر، بلافاصله، هرچند در محدوده‌ای محدود، ویژگی یک معادل اجتماعی عمومی را به دست می‌آورد. این ویژگی با اعمال اجتماعی لحظه‌ای که آن را به وجود آورده‌اند،

می‌آید و می‌رود. به نوبت و به طور گذرا، ابتدا خود را به این و سپس به آن کالا می‌چسباند. نوع خاص کالایی که به آن می‌چسبید، در ابتدا امری تصادفی است. با این وجود، دو عامل وجود دارد که تأثیر آنها تعیین‌کننده است. شکل پولی یا به مهم‌ترین اقلام مبادله از خارج می‌چسبید، یا به شیء کاربردی که مانند دام، بخش عمده ثروت قابل انتقال بومی را تشکیل می‌دهد، می‌چسبید.

انسان اغلب خود انسان را، در قالب برده، به عنوان ماده اولیه پول به کار گرفته است، اما هرگز از زمین برای این منظور استفاده نکرده است. چنین ایده‌ای فقط می‌تواند در یک جامعه بورژوازی از پیش توسعه‌یافته ظهور کند.

پول بلوری است که ضرورتاً در جریان مبادلات شکل می‌گیرد، که در آن محصولات مختلف کار عملاً با یکدیگر برابر می‌شوند و بنابراین در عمل به کالا تبدیل می‌شوند. بنابراین، به همان سرعتی که تبدیل محصولات به کالا انجام می‌شود، تبدیل یک کالای خاص به پول نیز انجام می‌شود.

تنها ماده‌ای که می‌تواند شکل مناسبی برای تجلی ارزش، تجسم مناسبی از کار انسانی مجرد، نامتمایز و بنابراین برابر باشد، می‌تواند باشد. از سوی دیگر، از آنجا که تفاوت بین مقادیر ارزش صرفاً کمی است، کالای پولی باید صرفاً مستعد تفاوت‌های کمی باشد، بنابراین باید به دلخواه قابل تقسیم باشد و به طور یکسان قابلیت اتحاد مجدد داشته باشد. طلا و نقره ذاتاً دارای این ویژگی‌ها هستند.

شکل پولی چیزی جز بازتاب روابط ارزشی بین سایر کالاها نیست که بر یک کالای واحد اعمال می‌شود. بنابراین، اینکه پول یک کالا است، تنها برای کسانی که هنگام تحلیل آن، از شکل کاملاً توسعه‌یافته‌اش شروع می‌کنند، کشف جدیدی است. عمل مبادله به کالای تبدیل‌شده به پول، نه ارزش آن، بلکه شکل ارزشی خاص آن را می‌دهد. برخی از نویسندگان با خلط این دو چیز متمایز، به این باور رسیده‌اند که ارزش طلا و نقره موهومی است. این واقعیت که پول

می‌تواند، در برخی کارکردها، با نمادهای صرف خود جایگزین شود، به این تصور اشتباه دیگر منجر شده است که خود پول یک نماد صرف است.

پول، مانند هر کالای دیگر، نمی‌تواند مقدار ارزش خود را بیان کند، مگر به طور نسبی در کالاهای دیگر. این ارزش توسط زمان کار لازم برای تولید آن تعیین می‌شود و توسط مقدار هر کالای دیگری که همان مقدار زمان کار را داشته باشد، بیان می‌شود. وقتی به عنوان پول وارد گردش می‌شود، ارزش آن از قبل مشخص است.

آنچه به نظر می‌رسد این نیست که طلا به دلیل بیان ارزش همه کالاهای دیگر در آن، به پول تبدیل می‌شود، بلکه برعکس، همه کالاهای دیگر به طور کلی ارزش خود را در طلا بیان می‌کنند، زیرا طلا پول است. مراحل میانی این فرآیند در نتیجه ناپدید می‌شوند و هیچ اثری از خود به جا نمی‌گذارند.

کالاها ارزش خود را که از قبل، بدون هیچ ابتکاری از جانب خودشان، به طور کامل در کالای دیگری که همراه آنها وجود دارد، نمایان شده است، می‌یابند. این اشیاء، طلا و نقره، درست همانطور که از دل زمین بیرون می‌آیند، بلافاصله تجسم مستقیم تمام کار انسانی می‌شوند. جادوی پول از همین جا ناشی می‌شود. معمایی که پول ارانه می‌دهد چیزی جز معمایی نیست که کالاها ارانه می‌دهند؛ فقط اکنون به آشکارترین شکل خود به ما ضربه می‌زند.

فصل سوم: پول، یا گردش کالاها

اولین کارکرد اصلی پول، تأمین مواد لازم برای بیان ارزش کالاها یا نمایش ارزش‌های آنها به صورت مقادیری با ارزش یکسان، از نظر کیفی برابر و از نظر کمی قابل مقایسه است. بنابراین، پول به عنوان یک معیار جهانی ارزش عمل می‌کند. و تنها به موجب همین کارکرد است که طلا، کالای معادل تمام‌عیار، به پول تبدیل می‌شود.

این پول نیست که کالاها را قابل سنجش می‌کند. بلکه برعکس. از آنجا که همه کالاها، به عنوان ارزش، کار انسانی تحقق‌یافته و بنابراین قابل سنجش هستند، ارزش‌های آنها را می‌توان با یک کالای خاص واحد سنجید و آن کالا را به معیار مشترک ارزش‌هایشان، یعنی به پول، تبدیل کرد. پول، به عنوان معیار ارزش، آن شکل پدیداری است که لزوماً باید توسط آن معیار ارزش که در کالاها ذاتی است، یعنی زمان کار، به خود بگیرد.

بیان ارزش یک کالا بر حسب طلا، شکل پولی یا قیمت آن است.

قیمت کالاها، مانند شکل ارزش آنها به طور کلی، شکلی کاملاً متمایز از شکل فیزیکی قابل لمس آنهاست؛ بنابراین، شکلی کاملاً ایده‌آل یا ذهنی است. بنابراین، صاحب آنها باید زبان خود را به آنها قرض دهد یا بلیطی به آنها آویزان کند تا قیمت‌های آنها به دنیای خارج منتقل شود. هر تاجری می‌داند که برای تخمین میلیون‌ها پوند کالا در این فلز، نیازی به کوچکترین ذره‌ای از طلای واقعی نیست.

اگر طلا و نقره هم‌زمان معیارهای ارزش باشند، همه کالاها دو قیمت دارند - یکی قیمت طلا و دیگری قیمت نقره. این دو قیمت، مادامی که نسبت ارزش

نقره به طلا بدون تغییر باقی بماند، کاملاً در کنار هم وجود دارند. ارزش کالاها در تصور به مقادیر بسیار متفاوتی از طلا تبدیل می‌شود. از این رو، علیرغم تنوع گیج‌کننده خود کالاها، ارزش آنها به مقادیری با نام یکسان، یعنی مقادیر طلا، تبدیل می‌شود. اکنون آنها قابل مقایسه با یکدیگر و اندازه‌گیری هستند و از نظر فنی نیاز به مقایسه آنها با مقدار ثابتی از طلا به عنوان واحد اندازه‌گیری احساس می‌شود. این واحد، با تقسیم بعدی به قطعات مساوی، خود به استاندارد یا مقیاس تبدیل می‌شود. طلا، نقره و مس قبل از اینکه به پول تبدیل شوند، از قبل چنین معیارهای استاندارد را در معیارهای وزن خود دارند.

پول به عنوان معیار ارزش و معیار قیمت، دو کارکرد کاملاً متمایز دارد. پول از آن جهت که تجسم اجتماعی پذیرفته‌شده‌ی کار انسانی است، معیار ارزش است؛ از آن جهت که وزن ثابتی از فلز است، معیار قیمت است. به عنوان معیار ارزش، ارزش‌های تمام کالاهای متنوع را به قیمت‌ها، به مقادیر خیالی طلا، تبدیل می‌کند؛ به عنوان معیار قیمت، آن مقادیر طلا را می‌سنجد. معیار ارزش‌ها، کالاهایی را که به عنوان ارزش در نظر گرفته می‌شوند، می‌سنجد؛ برعکس، معیار قیمت، مقادیر طلا را با واحد مقدار طلا می‌سنجد، نه ارزش یک مقدار طلا را با وزن مقدار دیگر. برای اینکه طلا به معیار قیمت تبدیل شود، باید وزن خاصی به عنوان واحد تعیین شود. هر چه واحد کمتر در معرض تغییر باشد، معیار قیمت بهتر و وظیفه خود را انجام می‌دهد.

صرف نظر از اینکه این مقدار چگونه تغییر کند، تناسب بین مقادیر مقادیر مختلف فلز ثابت می‌ماند.

افزایش عمومی قیمت کالاها تنها می‌تواند ناشی از افزایش ارزش آنها - با ثابت ماندن ارزش پول - یا کاهش ارزش پول، با ثابت ماندن ارزش کالاها باشد. از سوی دیگر، کاهش عمومی قیمت‌ها تنها می‌تواند ناشی از کاهش ارزش کالاها - با ثابت ماندن ارزش پول - یا افزایش ارزش پول، با ثابت ماندن ارزش کالاها

باشد. بنابراین به هیچ وجه نتیجه نمی‌شود که افزایش ارزش پول لزوماً به معنای کاهش متناسب قیمت کالاها باشد؛ یا کاهش ارزش پول به معنای افزایش متناسب قیمت‌ها باشد. چنین تغییر قیمتی فقط در مورد کالاهایی صادق است که ارزش آنها ثابت می‌ماند.

به تدریج بین نام‌های پولی فعلی وزن‌های مختلف فلز گرانبها که به عنوان پول شناخته می‌شوند و وزن‌های واقعی که این نام‌ها در ابتدا نشان می‌دادند، اختلاف ایجاد می‌شود. به عنوان مثال، پوند جهانی نام پولی بود که به وزن واقعی یک پوند نقره داده شد. هنگامی که طلا جایگزین نقره به عنوان معیار ارزش شد، همین نام بر اساس نسبت بین ارزش‌های نقره و طلا، شاید به یک پانزدهم پوند طلا، اعمال شد. بنابراین، پوند جهانی، به عنوان یک نام پولی، از همان کلمه به عنوان یک نام وزنی متمایز می‌شود.

از آنجا که معیار پول از یک سو کاملاً قراردادی است و از سوی دیگر باید مورد پذیرش عمومی قرار گیرد، در نهایت توسط قانون تنظیم می‌شود. وزن معینی از یکی از فلزات گرانبها، مثلاً یک اونس طلا، رسماً به قطعات کسری با نام‌های قانونی مانند پوند، دلار و غیره تقسیم می‌شود. این قطعات کسری که از این پس به عنوان واحدهای پول عمل می‌کنند، سپس به قطعات کسری دیگر با نام‌های قانونی مانند شیلینگ، پنی و غیره تقسیم می‌شوند. اما، چه قبل و چه بعد از انجام این تقسیمات، وزن مشخصی از فلز، معیار پول فلزی است. تنها تغییر، تقسیم‌بندی و نامگذاری است. به این ترتیب، کالاها با قیمت‌های خود بیان می‌کنند که چقدر ارزش دارند و پول هر زمان که صحبت از تعیین ارزش یک کالا به شکل پولی آن باشد، به عنوان پول حساب عمل می‌کند.

قیمت، نام پولی کاری است که در یک کالا تحقق یافته است. از این رو، بیان هم‌ارزی یک کالا با مجموع پولی که قیمت آن را تشکیل می‌دهد، یک

همان‌گویی است، همان‌طور که به طور کلی بیان ارزش نسبی یک کالا، بیان هم‌ارزی دو کالا است.

اما اگرچه قیمت، به عنوان توان مقدار ارزش یک کالا، توان نسبت مبادله آن با پول نیز هست، اما از این نتیجه نمی‌شود که توان این نسبت مبادله لزوماً توان مقدار ارزش کالا باشد. مقدار ارزش، بیانگر رابطه‌ای از تولید اجتماعی است، بیانگر ارتباطی است که لزوماً بین یک کالای خاص و بخشی از کل زمان کار جامعه که برای تولید آن لازم است، وجود دارد. به محض اینکه مقدار ارزش به قیمت تبدیل شود، رابطه ضروری فوق به شکل یک نسبت مبادله کمابیش تصادفی بین یک کالای واحد و کالای دیگر، یعنی پول-کالا، در می‌آید. اما این نسبت مبادله می‌تواند یا مقدار واقعی ارزش آن کالا را بیان کند، یا مقدار طلایی که از آن ارزش منحرف می‌شود، که بسته به شرایط، می‌توان آن را به قیمت واگذار کرد.

بنابراین، امکان ناهماهنگی کمی بین قیمت و مقدار ارزش، در ذات خود شکل قیمت وجود دارد. این نقص نیست، بلکه برعکس، به طرز تحسین‌برانگیزی شکل قیمت را با شیوه تولیدی تطبیق می‌دهد که قوانین ذاتی آن تنها به عنوان وسیله‌ای از بی‌نظمی‌های ظاهراً بی‌قانونی که یکدیگر را جبران می‌کنند، اعمال می‌شوند.

شکل قیمت می‌تواند یک ناهماهنگی کیفی را پنهان کند، تا جایی که اگرچه پول چیزی جز شکل ارزش کالاها نیست، قیمت دیگر نمی‌تواند ارزش را به طور کامل بیان کند. اشیایی که به خودی خود کالا نیستند، مانند وجدان، شرف و غیره، می‌توانند توسط دارندگان خود برای فروش عرضه شوند و از این طریق، از طریق قیمت خود، شکل کالا را به دست آورند. از این رو، یک شیء ممکن است قیمتی داشته باشد بدون اینکه ارزش داشته باشد. قیمت در این مورد، مانند برخی از کمیت‌ها در ریاضیات، موهومی است. از سوی دیگر، شکل قیمت موهومی

گاهی اوقات ممکن است یک رابطه ارزشی واقعی مستقیم یا غیرمستقیم را پنهان کند؛ به عنوان مثال، قیمت زمین کشت نشده که بدون ارزش است، زیرا هیچ کار انسانی در آن گنجانده نشده است.

بنابراین، قیمت هم دلالت بر قابل مبادله بودن یک کالا با پول دارد و هم دلالت بر این دارد که باید این گونه مبادله شود. از سوی دیگر، طلا تنها به این دلیل به عنوان معیار ایده‌آل ارزش عمل می‌کند که در فرآیند مبادله، خود را به عنوان پول-کالا تثبیت کرده است. در زیر معیار ایده‌آل ارزش‌ها، پول نقد نهفته است.

تا آنجا که مبادله فرآیندی است که طی آن کالاها از دست‌هایی که در آنها ارزش مصرفی ندارند، به دست‌هایی که در آنها به ارزش مصرفی تبدیل می‌شوند، منتقل می‌شوند، این یک گردش اجتماعی ماده است. محصول یک شکل از کار مفید جایگزین شکل دیگری از کار می‌شود. هنگامی که کالایی جایگاهی برای خود پیدا کرد، جایی که می‌تواند به عنوان ارزش مصرفی عمل کند، از حوزه مبادله خارج شده و به حوزه مصرف وارد می‌شود. اما در حال حاضر تنها حوزه اول مورد توجه ماست. بنابراین، اکنون باید مبادله را از دیدگاه صوری بررسی کنیم؛ تغییر شکل یا دگرذیسی کالاها را که گردش اجتماعی ماده را انجام می‌دهد، بررسی کنیم.

درک این تغییر شکل، علی‌القاعده، بسیار ناقص است. علت این نقص، گذشته از مفاهیم مبهم خود ارزش، این است که هر تغییر شکلی در یک کالا ناشی از مبادله دو کالا، یک کالای معمولی و یک کالای پولی است. اگر صرفاً واقعیت مادی را در نظر بگیریم، همان چیزی را که باید مشاهده کنیم - یعنی آنچه برای شکل کالا اتفاق افتاده است - نادیده می‌گیریم. ما این واقعیت‌ها را نادیده می‌گیریم که طلا، وقتی صرفاً یک کالا است، پول نیست و وقتی کالاهای دیگر قیمت خود را بر حسب طلا بیان می‌کنند، این طلا چیزی جز شکل پولی خود آن کالاها نیست.

کالاها، اول از همه، درست همانطور که هستند، وارد فرآیند مبادله می‌شوند. سپس این فرآیند آنها را به کالا و پول متمایز می‌کند و بدین ترتیب یک تضاد بیرونی مطابق با تضاد درونی ذاتی آنها ایجاد می‌کند، به طوری که همزمان ارزش‌های مصرفی و ارزش‌ها هستند. کالاها به عنوان ارزش‌های مصرفی اکنون در مقابل پول به عنوان ارزش مبادله قرار می‌گیرند. از سوی دیگر، هر دو طرف متضاد، کالاها، وحدت‌های ارزش مصرفی و ارزش هستند. اما این وحدت تفاوت‌ها در دو قطب متضاد و در هر قطب به شکلی متضاد تجلی می‌یابد. آنها به عنوان قطب‌ها، به همان اندازه که به هم مرتبط هستند، لزوماً متضاد نیز هستند. در یک طرف معادله، یک کالای معمولی داریم که در واقع یک ارزش مصرفی است. ارزش آن فقط به صورت ایده‌آل در قیمت آن بیان می‌شود، که توسط آن با رقیب خود، طلا، به عنوان تجسم واقعی ارزش خود برابر می‌شود. از سوی دیگر، طلا در واقعیت فلزی خود به عنوان تجسم ارزش، به عنوان پول، رتبه‌بندی می‌شود. طلا، به عنوان طلا، خود ارزش مبادله‌ای است. این اشکال متضاد کالاها، اشکال واقعی هستند که فرآیند مبادله آنها در آنها حرکت می‌کند و رخ می‌دهد.

این تبادل با دو دگرذیسی با ویژگی‌های متضاد اما مکمل، و با تغییرات زیر در شکل آنها، به یک واقعیت تحقق‌یافته تبدیل می‌شود:

کالا (C) - پول (M) - کالا (C)

اما این فرآیند ظاهراً واحد، در واقع فرآیندی دوگانه است. از قطب صاحب کالا، فروش است و از قطب مقابل، صاحب پول، خرید. به عبارت دیگر، فروش، خرید است، C-M نیز M-C است. مالک به عنوان کسی که می‌فروشد، فروشنده است؛ به عنوان کسی که خرید می‌کند، خریدار است.

دگرذیسی کامل یک کالا، در ساده‌ترین شکل خود، چهار حد نهایی و سه شخصیت نمایشی را در بر می‌گیرد. اول، یک کالا با پول روبرو می‌شود؛ دومی

شکلی است که ارزش اولی به خود می‌گیرد و در تمام واقعیت عینی خود، در جیب خریدار، وجود دارد. بدین ترتیب، صاحب کالا با صاحب پول در تماس قرار می‌گیرد. به محض اینکه کالا به پول تبدیل شد، پول به شکل معادل گذرای آن تبدیل می‌شود، که ارزش مصرفی آن در پیکره کالاهای دیگر یافت می‌شود. پول، که اصطلاح نهایی برای تبدیل اول است، در عین حال نقطه شروع برای تبدیل دوم نیز می‌باشد. بنابراین، شخصی که در معامله اول فروشنده است، در معامله دوم به خریدار تبدیل می‌شود، که در آن صاحب کالای سومی به عنوان فروشنده ظاهر می‌شود.

دو مرحله، که هر کدام معکوس دیگری هستند، که دگرذیسی یک کالا را تشکیل می‌دهند، با هم یک حرکت دایره‌ای، یک مدار را تشکیل می‌دهند: شکل کالایی، از این شکل جدا می‌شود و به شکل کالایی بازمی‌گردد. بدون شک، کالا در اینجا تحت دو جنبه مختلف ظاهر می‌شود. در نقطه شروع، برای صاحبش ارزش مصرفی نیست؛ در نقطه پایان، ارزش مصرفی دارد. به همین ترتیب، پول نیز در مرحله اول به عنوان یک بلور جامد ارزش ظاهر می‌شود، بلوری که کالا مشتاقانه در آن جامد می‌شود و در مرحله دوم، در شکل معادل گذرای صرف که قرار است با یک ارزش مصرفی جایگزین شود، حل می‌شود. مداری که توسط یک کالا در جریان دگرذیسی‌هایش ایجاد می‌شود، به طور جدایی‌ناپذیری با مدارهای کالاهای دیگر در هم آمیخته است. مجموع تمام مدارهای مختلف، گردش کالاها را تشکیل می‌دهد.

هیچ چیز نمی‌تواند کودکانه‌تر از این دگم باشد که چون هر فروشی یک خرید است و هر خریدی یک فروش، بنابراین گردش کالاها لزوماً به معنای تعادل فروش‌ها و خریده‌ها است. فروش و خرید یک عمل یکسان را تشکیل می‌دهند، مبادله‌ای بین صاحب کالا و صاحب پول، بین دو شخص که مانند دو قطب آهنربا در مقابل یکدیگر قرار دارند. این یکسانی حاکی از آن است که کالا بی‌فایده است،

اگر پس از پرتاب شدن به درون قیف کیمیاگری گردش، دوباره به شکل پول بیرون نیاید؛ این یکسانی، اگر مبادله‌ای صورت گیرد، یک دوره استراحت، یک وقفه، کوتاه یا بلند، در زندگی کالا را تشکیل می‌دهد. هیچ کس نمی‌تواند بفروشد مگر اینکه شخص دیگری بخرد. اما هیچ کس فوراً مجبور به خرید نیست، زیرا او تازه فروخته است. گردش از تمام محدودیت‌های زمانی، مکانی و فردی که توسط مبادله مستقیم اعمال می‌شود، عبور می‌کند و این کار را با تجزیه اینهمانی مستقیم به دو قطب متضاد فروش و خرید انجام می‌دهد. گفتن اینکه این دو عمل مستقل و متضاد، وحدت ذاتی دارند، اساساً یکی هستند، مانند این است که بگوییم این وحدت ذاتی خود را در یک تضاد بیرونی بیان می‌کند. اگر فاصله زمانی بین دو مرحله مکمل دگرذیسی کامل یک کالا بیش از حد زیاد شود، اگر شکاف بین فروش و خرید بیش از حد آشکار شود، وحدت آنها با ایجاد یک بحران خود را نشان می‌دهد. حرکت کالا یک مدار است. از سوی دیگر، شکل این حرکت مانع از ایجاد یک مدار توسط پول می‌شود. نتیجه بازگشت پول نیست، بلکه دور شدن مداوم آن از نقطه شروع است.

در مرحله اول گردش خود، کالا جای خود را با پول عوض می‌کند. از آن پس، کالا، به عنوان یک شیء مفید، از گردش خارج شده و به مصرف می‌رسد. به جای آن، شکل ارزشی آن - پول - را داریم. سپس، کالا مرحله دوم گردش خود را نه به شکل طبیعی خود، بلکه به شکل پول طی می‌کند.

بنابراین، تداوم حرکت تنها توسط پول حفظ می‌شود، و همان حرکتی که در مورد کالا شامل دو فرآیند با خصلت متضاد است، وقتی به عنوان حرکت پول در نظر گرفته شود، همیشه یک فرآیند واحد است، یعنی تغییر مداوم مکان‌ها با کالاهای جدید. از این رو، نتیجه‌ای که از گردش کالاها حاصل می‌شود، یعنی جایگزینی یک کالا با کالای دیگر، به نظر می‌رسد که نه از طریق تغییر شکل کالاها، بلکه توسط پول که به عنوان واسطه گردش عمل می‌کند، توسط عملی که

کالاها را به گردش در می‌آورد، انجام شده است، عملی که به خودی خود بی‌حرکت به نظر می‌رسد. پول دائماً کالاها را از گردش خارج می‌کند و جای آنها را می‌گیرد، و به این ترتیب دائماً از نقطه شروع خود دورتر و دورتر می‌شود.

بنابراین، اگرچه حرکت پول صرفاً بیان گردش کالاها است، اما واقعیت خلاف آن را نشان می‌دهد و گردش کالاها نتیجه حرکت پول به نظر می‌رسد. باز هم، پول تنها به این دلیل به عنوان وسیله گردش عمل می‌کند که ارزش کالاها در آن واقعیت مستقلی دارند. از این رو، حرکت آن، به عنوان واسطه گردش، در واقع صرفاً حرکت کالاها در حین تغییر شکل آنهاست.

پول دائماً در حوزه گردش قرار دارد و در آن حرکت می‌کند. این سؤال مطرح می‌شود که این حوزه چه مقدار پول را جذب می‌کند؟

از آنجا که پول و کالاها همیشه به صورت فیزیکی رو در روی هم قرار می‌گیرند، واضح است که مقدار وسیله گردش مورد نیاز از قبل توسط مجموع قیمت‌های همه این کالاها تعیین می‌شود. در واقع، پول در واقع نمایانگر مقدار یا مجموع طلایی است که به طور ایده‌آل از قبل توسط مجموع قیمت‌های کالاها بیان شده است. بنابراین، برابری این دو مجموع بدیهی است.

با این حال، می‌دانیم که در صورت ثابت ماندن ارزش کالاها، قیمت آنها با ارزش طلا تغییر می‌کند، به نسبت کاهش آن افزایش می‌یابد و به نسبت افزایش آن کاهش می‌یابد. حال اگر در نتیجه چنین افزایش یا کاهش در ارزش طلا، مجموع قیمت کالاها کاهش یا افزایش یابد، مقدار پول در گردش باید به همان میزان کاهش یا افزایش یابد. تغییر در مقدار واسطه گردش، در این مورد، درست است که ناشی از خود پول است، اما نه به دلیل عملکرد آن به عنوان واسطه گردش، بلکه به دلیل عملکرد آن به عنوان معیار ارزش. ابتدا، قیمت کالاها به طور معکوس با ارزش پول تغییر می‌کند و سپس مقدار واسطه گردش مستقیماً با قیمت کالاها تغییر می‌کند.

دقیقاً همین اتفاق می‌افتاد اگر، مثلاً، به جای کاهش ارزش طلا، نقره به عنوان معیار ارزش جایگزین آن می‌شد، یا اگر به جای افزایش ارزش نقره، طلا نقره را از جایگاه معیار ارزش کنار می‌گذاشت. در هر مورد، ارزش ماده پول، یعنی ارزش کالایی که به عنوان معیار ارزش عمل می‌کند، تغییر می‌کرد و بنابراین، قیمت کالاها که ارزش خود را بر حسب پول بیان می‌کنند، و همچنین مقدار پول رایج که وظیفه آن تحقق آن قیمت‌ها است، تغییر می‌کرد.

اگر ارزش طلا را ثابت در نظر بگیریم، و اگر اکنون قیمت هر کالا را نیز ثابت فرض کنیم، مجموع قیمت‌ها به وضوح به حجم کالاهای در گردش بستگی دارد. اگر حجم کالاها ثابت بماند، مقدار پول در گردش با نوسانات قیمت آن کالاها تغییر می‌کند. این مقدار افزایش و کاهش می‌یابد زیرا مجموع قیمت‌ها در نتیجه تغییر قیمت افزایش یا کاهش می‌یابد.

سرعت گردش پول، سرعت تغییر شکل کالاها، در هم‌تنیدگی مداوم یک رشته دگرذیسی با رشته دیگر، مبادله اجتماعی شتاب‌زده مواد، ناپدید شدن سریع کالاها از حوزه گردش و جایگزینی به همان سرعت کالاهای جدید به جای آنها را نشان می‌دهد. از سوی دیگر، کند شدن گردش پول، جدایی این دو فرآیند به فازهای متضاد و مجزا، رکود در تغییر شکل و بنابراین رکود در مبادله اجتماعی مواد را منعکس می‌کند.

کل مقدار پولی که در یک دوره معین به عنوان واسطه گردش عمل می‌کند، از یک سو توسط مجموع قیمت‌های کالاهای در گردش و از سوی دیگر توسط سرعتی که مراحل متضاد دگرذیسی‌ها از پی یکدیگر می‌آیند، تعیین می‌شود.

با این حال، سه عامل، وضعیت قیمت‌ها، مقدار کالاهای در گردش و سرعت گردش پول، همگی متغیر هستند. از این رو، مجموع قیمت‌هایی که باید محقق شوند و در نتیجه مقدار واسطه گردش که به آن مجموع بستگی دارد، با تغییرات متعدد این سه عامل در ترکیب با هم تغییر خواهد کرد.

اینکه پول شکل سکه را به خود می‌گیرد، از عملکرد آن به عنوان واسطه گردش ناشی می‌شود. وزن طلائی که در تصور، توسط قیمت‌ها یا نام‌های پولی کالاها نشان داده می‌شود، باید در گردش، به شکل سکه‌ها یا قطعات طلا با ارزش معین، در مقابل آن کالاها قرار گیرد. ضرب سکه، مانند تعیین معیار قیمت‌ها، کار دولت است.

سکه‌ها در طول گردش خود، ساییده می‌شوند، برخی بیشتر، برخی کمتر. نام و جنس، وزن اسمی و وزن واقعی، فرآیند جداسازی خود را آغاز می‌کنند. سکه‌های با ارزش یکسان، به دلیل تفاوت وزن، از نظر ارزش متفاوت می‌شوند. این واقعیت، دلالت بر امکان نهفته جایگزینی سکه‌های فلزی با ژتون‌هایی از جنس ماده‌ای دیگر، با نمادهایی با همان اهداف سکه‌ها، دارد.

این ژتون‌ها همراه با طلا نگهداری می‌شوند تا بخش‌های کسری از کوچکترین سکه طلا را پرداخت کنند. وزن فلز در ژتون‌های نقره و مس به طور دلخواه توسط قانون تعیین می‌شود. وقتی در گردش باشند، حتی سریع‌تر از سکه‌های طلا ساییده می‌شوند. بنابراین چیزهایی که نسبتاً بی‌ارزش هستند، مانند اسکناس‌های کاغذی، می‌توانند به جای آن به عنوان سکه عمل کنند. ما در اینجا فقط به پول کاغذی غیرقابل تبدیل که توسط دولت منتشر شده و گردش اجباری دارد اشاره می‌کنیم.

ممکن است کسی بپرسد که چرا طلا می‌تواند با پول‌هایی که هیچ ارزشی ندارند جایگزین شود. اما این جایگزینی فقط تا جایی امکان‌پذیر است که منحصرأ به عنوان سکه یا واسطه گردش عمل کند و نه چیز دیگری. هر قطعه پول فقط تا زمانی که واقعاً در گردش باشد، یک سکه یا وسیله گردش است. حداقل جرم طلا دائماً در حوزه گردش باقی می‌ماند، به عنوان واسطه گردش عمل می‌کند و منحصرأ برای این منظور وجود دارد. بنابراین، حرکت آن چیزی جز تناوب مداوم مراحل معکوس دگرذیسی C - M - C نیست، مرحله‌ای که در آن کالاها با اشکال

ارزشی خود روبرو می‌شوند و بلافاصله دوباره ناپدید می‌شوند. وجود مستقل ارزش مبادله یک کالا در اینجا یک ظهور گذرا است که از طریق آن کالا بلافاصله با کالای دیگری جایگزین می‌شود. از این رو، در این فرآیند که پول دائماً از دستی به دست دیگر منتقل می‌شود، صرفاً وجود نمادین پول کافی است. وجود عملکردی آن، به اصطلاح، وجود مادی آن را در خود جذب می‌کند. از آنجا که این پول، بازتابی گذرا و عینی از قیمت کالاها است، تنها به عنوان نمادی از خود عمل می‌کند و بنابراین می‌تواند با یک ژتون جایگزین شود. با این حال، یک چیز لازم است؛ این ژتون باید اعتبار اجتماعی عینی خود را داشته باشد، و این اعتبار را نماد کاغذی با رواج اجباری خود به دست می‌آورد.

اما به محض اینکه سلسله دگردیسی‌ها قطع شود، به محض اینکه فروش‌ها با خریدهای بعدی تکمیل نشوند، پول به یک اندوخته تبدیل می‌شود. احتکار اهداف مختلفی را در اقتصاد گردش فلزی دنبال می‌کند. برای اینکه حجم پول، که در واقع در گردش است، بتواند دائماً قدرت جذب گردش را اشباع کند، لازم است که مقدار طلا و نقره در یک کشور بیشتر از مقدار مورد نیاز برای عملکرد به عنوان سکه باشد. این شرط با پول به شکل اندوخته‌ها محقق می‌شود. این ذخایر به عنوان مجاری برای عرضه یا برداشت پول به گردش یا از آن عمل می‌کنند، که به این ترتیب هرگز از ذخایر خود سرریز نمی‌کند. تبدیل پول به وسیله پرداخت، انباشت پول را در برابر تاریخ‌های تعیین شده برای پرداخت مبالغ بدهی ضروری می‌سازد. در حالی که احتکار، به عنوان یک روش متمایز کسب ثروت، با پیشرفت جامعه مدنی از بین می‌رود، تشکیل ذخایر وسیله پرداخت با این پیشرفت افزایش می‌یابد.

پول اعتباری مستقیماً از کارکرد پول به عنوان وسیله پرداخت ناشی می‌شود. گواهی‌های بدهی کالاهای خریداری شده به منظور انتقال آن بدهی‌ها به دیگران در گردش هستند.

وقتی تولید کالاها به اندازه کافی گسترش یافت، پول به عنوان وسیله پرداخت فراتر از حوزه گردش کالاها عمل می‌کند. پول به کالایی تبدیل می‌شود که موضوع جهانی همه قراردادها است. وقتی پول حوزه گردش خانگی را ترک می‌کند، لباس‌های محلی خود را که در آنجا به تن دارد، یعنی معیار قیمت‌ها، سکه، ژتون و نماد ارزش، از تن جدا می‌کند و به شکل اولیه خود یعنی شمش بازمی‌گردد. در تجارت بین بازارهای جهان، ارزش کالاها به گونه‌ای بیان می‌شود که به طور جهانی شناخته شود. از این رو، شکل ارزش مستقل آنها نیز، در این موارد، تحت شکل پول جهانی با آنها روبرو می‌شود. تنها در بازارهای جهان است که پول به طور کامل ویژگی کالایی را به دست می‌آورد که شکل فیزیکی آن نیز تجسم اجتماعی بی‌واسطه کار انسانی در حالت انتزاعی است.

بخش ۲ – تبدیل پول به سرمایه

فصل چهارم: فرمول عمومی سرمایه

گردش کالاها نقطه آغاز سرمایه است. تولید کالاها، گردش آنها و آن شکل توسعه‌یافته‌تر گردش آنها که تجارت نامیده می‌شود، پایه تاریخی آن را تشکیل می‌دهند. تاریخ مدرن سرمایه از قرن شانزدهم و پیدایش تجارت و بازاری جهانی آغاز می‌شود.

تمام سرمایه‌های جدید، در وهله اول، چه از جنس کالا، چه از جنس کار یا پول، حتی در روزگار ما، به شکل پولی که طی فرآیندی مشخص باید به سرمایه تبدیل شود، به صحنه می‌آیند، یعنی به بازار.

اولین تمایزی که بین پولی که فقط پول است و پولی که سرمایه است، مشاهده می‌کنیم، چیزی بیش از تفاوت در شکل گردش آنها نیست. ساده‌ترین شکل گردش کالاها، گردش پول نقد (CMC) است، تبدیل کالاها به پول و تبدیل دوباره پول به کالا؛ یا فروش به منظور خرید. اما در کنار این شکل، شکل مشخصاً متفاوتی را می‌یابیم: گردش پول نقد (MCM)، تبدیل پول به کالا و تبدیل دوباره کالاها به پول؛ خرید به منظور فروش. پولی که به روش اخیر گردش می‌کند، به این ترتیب به سرمایه تبدیل می‌شود و از قبل بالقوه سرمایه است.

در مرحله اول، MC یا خرید، پول به کالا تبدیل شد. در مرحله دوم، CM یا فروش، کالا دوباره به پول تبدیل شد. نتیجه، که در آن مراحل این فرآیند از بین می‌روند، مبادله پول با پول، MM است.

اگر قصد این باشد که از این طریق دو مبلغ مساوی پول مبادله شود، مدار MCM پوچ و بی‌معنی خواهد بود.

در گردش CMC، پول در نهایت به کالایی تبدیل می‌شود که به عنوان ارزش مصرفی عمل می‌کند؛ یک بار برای همیشه خرج می‌شود. برعکس، مدار MCM با پول شروع می‌شود و با پول پایان می‌یابد. بنابراین انگیزه اصلی و هدفی که آن را جذب می‌کند، صرفاً ارزش مبادله است. یک مبلغ پول فقط با مقدار آن از مبلغ دیگر قابل تشخیص است. بنابراین، ویژگی و گرایش فرآیند MCM به دلیل هیچ تفاوت کیفی بین دو حد نهایی آن نیست، بلکه صرفاً به دلیل تفاوت کمی آنهاست. بنابراین، شکل دقیق این فرآیند $M' = M + \Delta M$ است، که در آن ΔM = مبلغ اولیه پرداخت شده، به علاوه یک افزایش. این افزایش یا مزاد بر ارزش اولیه را من "ارزش اضافی" می‌نامم. بنابراین، ارزش اولیه پرداخت شده نه تنها در حین گردش دست نخورده باقی می‌ماند، بلکه به خود ارزش اضافی اضافه می‌کند یا خود را گسترش می‌دهد. این حرکت است که آن را به سرمایه تبدیل می‌کند.

گردش ساده کالاها - فروش به منظور خرید - وسیله‌ای برای انجام هدفی است که با گردش ارتباطی ندارد، یعنی ارضای نیازها. برعکس، گردش پول به عنوان سرمایه، خود هدفی است، زیرا افزایش ارزش فقط در این حرکت دائماً در حال تجدید رخ می‌دهد. بنابراین گردش سرمایه هیچ محدودیتی ندارد. بنابراین، نماینده آگاه این حرکت، یعنی دارنده پول، به یک سرمایه‌دار تبدیل می‌شود. شخص او، یا بهتر بگوییم جیب او، نقطه‌ای است که پول از آن شروع می‌شود و به آن باز می‌گردد. افزایش ارزش، که پایه عینی یا فنر اصلی گردش است، به هدف ذهنی او تبدیل می‌شود. این سرمایه به عنوان سرمایه‌ای که شخصیت یافته

و دارای آگاهی و اراده است، عمل می‌کند. هدف او فقط فرآیند بی‌وقفه و بی‌پایان سودآوری است.

این حرص و طمع بی‌حد و حصر برای ثروت، این جستجوی پرشور ارزش مبادله، بین سرمایه‌دار و خسیس مشترک است؛ اما در حالی که خسیس صرفاً یک سرمایه‌دار دیوانه است، سرمایه‌دار یک خسیس عاقل است. افزایش بی‌پایان ارزش مبادله، که خسیس با تلاش برای نجات پول خود از گردش به دنبال آن است، توسط سرمایه‌دار زیرک‌تر و با ریختن مداوم آن به گردش حاصل می‌شود. بنابراین ارزش اکنون به ارزش در حال گردش، پول در حال گردش و به این ترتیب به سرمایه تبدیل می‌شود. از گردش خارج می‌شود، دوباره وارد آن می‌شود، خود را در مدار آن حفظ و تکثیر می‌کند، با حجمی گسترده از آن خارج می‌شود و همان دور را از نو آغاز می‌کند. 'MM، پولی که پول می‌زاید، چنین است توصیف سرمایه از زبان اولین مفسران آن، مرکانتیلیست‌ها.

تغییر ارزشی که در مورد پولی که قرار است به سرمایه تبدیل شود رخ می‌دهد، نمی‌تواند در خود پول رخ دهد، زیرا در نقش وسیله خرید و پرداخت، چیزی بیش از تحقق قیمت کالایی که می‌خرد یا بابت آن پول می‌پردازد، انجام نمی‌دهد؛ و به عنوان پول نقد، ارزشی است که تبدیل به سنگ شده و هرگز تغییر نمی‌کند. همانطور که تغییر ارزش نمی‌تواند از فروش مجدد کالا ناشی شود، که چیزی بیش از تبدیل کالا از شکل فیزیکی خود به شکل پولی آن نیست. این تغییر از ارزش مصرفی کالا ناشی می‌شود.

برای اینکه دوست ما، پولدارها، بتواند از مصرف یک کالا ارزش استخراج کند، باید آنقدر خوش شانس باشد که در بازار کالایی پیدا کند که ارزش مصرفی آن دارای ویژگی خاص منبع ارزش بودن باشد، و بنابراین مصرف واقعی آن، خود تجسم کار و در نتیجه، خلق ارزش باشد.

صاحب پول چنین کالای ویژه‌ای را در بازار به عنوان ظرفیت کار یا نیروی کار پیدا می‌کند. منظور از آن مجموع توانایی‌های ذهنی و جسمی موجود در یک انسان است که هنگام تولید هر نوع ارزش مصرفی به کار می‌گیرد.

او و صاحب پول در بازار با هم روبرو می‌شوند و بر اساس حقوق برابر با یکدیگر معامله می‌کنند، تنها با این تفاوت که یکی خریدار و دیگری فروشنده است؛ بنابراین هر دو از نظر قانون برابرند. تداوم این رابطه مستلزم آن است که صاحب نیروی کار آن را فقط برای مدت معینی بفروشد، زیرا اگر قرار باشد آن را یک بار و برای همیشه، تکه تکه و کنده بفروشد، خود را فروخته است و خود را از یک انسان آزاد به یک برده، از یک صاحب کالا به یک کالا تبدیل کرده است. او باید دائماً به نیروی کار خود به عنوان دارایی خود، کالای خود بنگرد و این کار را تنها با قرار دادن آن به طور موقت، برای مدت معینی، در اختیار خریدار می‌تواند انجام دهد. تنها با این وسیله می‌تواند از انصراف از حقوق مالکیت خود بر آن اجتناب کند.

این کالای خاص، نیروی کار، مانند سایر کالاها، دارای ارزش است. این ارزش چگونه تعیین می‌شود؟ ارزش نیروی کار، مانند هر کالای دیگر، توسط زمان کار لازم برای تولید و در نتیجه همچنین بازتولید این کالای خاص تعیین می‌شود. نیروی کار فقط به عنوان ظرفیت یا قدرت فرد زنده وجود دارد. در نتیجه، تولید آن مستلزم وجود اوست. با فرض فرد، تولید نیروی کار شامل بازتولید خود یا تأمین معاش اوست. او برای تأمین معاش خود به مقدار معینی از وسایل معاش نیاز دارد. بنابراین، زمان کار لازم برای تولید نیروی کار به زمان لازم برای تولید آن وسایل معاش کاهش می‌یابد. به عبارت دیگر، ارزش نیروی کار، ارزش وسایل معاش لازم برای تأمین معاش کارگر است. بنابراین، وسایل معاش او باید برای حفظ او در حالت عادی به عنوان یک فرد کارگر کافی باشد.

نیازهای طبیعی او، مانند غذا، پوشاک، سوخت و مسکن، بسته به شرایط آب و هوایی و سایر شرایط فیزیکی کشورش متفاوت است. از سوی دیگر، تعداد و میزان نیازهای به اصطلاح ضروری او، و همچنین روش‌های ارضای آنها، خود محصول توسعه تاریخی هستند و بنابراین تا حد زیادی به درجه تمدن یک کشور بستگی دارند.

با این وجود، در یک کشور معین، در یک دوره معین، مقدار متوسط وسایل معیشت لازم برای کارگر عملاً مشخص است.

یکی از پیامدهای ماهیت خاص نیروی کار به عنوان یک کالا این است که ارزش مصرفی آن، پس از انعقاد قرارداد بین خریدار و فروشنده، بلافاصله به دست خریدار نمی‌رسد. ارزش مصرفی آن شامل اعمال بعدی نیروی آن، یعنی مصرف نیروی کار، می‌شود. در هر کشوری که شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است، رسم بر این است که قبل از اینکه نیروی کار برای مدت تعیین شده در قرارداد به کار گرفته شود، هزینه آن پرداخت نمی‌شود. بنابراین، در همه موارد، ارزش مصرفی نیروی کار به سرمایه‌دار پرداخت می‌شود. او در همه جا اعتبار را به سرمایه‌دار می‌دهد.

مصرف نیروی کار همزمان تولید کالاها و ارزش اضافی است. مصرف نیروی کار، مانند هر کالای دیگر، خارج از محدوده بازار یا حوزه گردش، در درون جایگاه پنهان تولید، تکمیل می‌شود.

بخش ۴ - تولید ارزش اضافی مطلق

فصل پنجم: فرآیند کار و فرآیند تولید ارزش اضافی

سرمایه‌دار نیروی کار را می‌خرد تا از آن استفاده کند؛ و نیروی کار مورد استفاده، خود کار است. خریدار نیروی کار با به کار واداشتن فروشنده‌ی آن، آن را مصرف می‌کند.

کار، در وهله اول، فرآیندی است که هم انسان و هم طبیعت در آن مشارکت دارند و در آن انسان به میل خود، واکنش‌های مادی بین خود و طبیعت را آغاز، تنظیم و کنترل می‌کند. ما کار را به شکلی فرض می‌کنیم که آن را منحصراً انسانی جلوه می‌دهد. یک عنکبوت عملیاتی را انجام می‌دهد که شبیه عملیات یک بافنده است و یک زنبور عسل با ساختن سلول‌های خود، بسیاری از معماران را شرمنده می‌کند. اما آنچه بدترین معمار را از بهترین زنبورها متمایز می‌کند این است که معمار قبل از اینکه سازه خود را در واقعیت بنا کند، آن را در تخیل خود می‌سازد. در پایان هر فرآیند کار، نتیجه‌ای به دست می‌آوریم که از قبل در تخیل کارگر در آغاز آن وجود داشته است. او نه تنها تغییر شکل را در ماده‌ای که روی آن کار می‌کند ایجاد می‌کند، بلکه هدفی از خود را نیز تحقق می‌بخشد که به روش کار او قانون می‌دهد و باید اراده خود را تابع آن کند.

عوامل بنیادی فرآیند کار عبارتند از ۱- فعالیت شخصی انسان، یعنی خود کار، ۲- موضوع آن کار، و ۳- ابزارهای آن.

هر ماده خامی موضوع کار است، اما هر موضوع کاری ماده خام نیست؛ ماده خام تنها پس از آنکه به وسیله کار دستخوش تغییراتی شده باشد، می‌تواند

چنین شود. به استثنای صنایع استخراجی، که در آنها مواد لازم برای کار بلافاصله توسط طبیعت فراهم می‌شود، مانند معدن، شکار، ماهیگیری و غیره، همه شاخه‌های صنعت با مواد خام، اشیایی که قبلاً از فیلتر کار عبور کرده‌اند و در واقع محصولات کار هستند، کار می‌کنند.

ابزار کار، چیزی یا مجموعه‌ای از چیزها است که کارگر بین خود و موضوع کار خود قرار می‌دهد و به عنوان هادی فعالیت او عمل می‌کند. او از خواص مکانیکی، فیزیکی و شیمیایی برخی مواد استفاده می‌کند تا مواد دیگر را در خدمت اهداف خود قرار دهد. به محض اینکه کار کمترین تکاملی را تجربه می‌کند، به ابزارهای ویژه‌ای نیاز دارد.

بنابراین، در فرآیند کار، فعالیت انسان، با کمک ابزارهای کار، تغییری را که از ابتدا برنامه‌ریزی شده بود، در ماده‌ای که روی آن کار می‌شود، ایجاد می‌کند. این فرآیند در محصول ناپدید می‌شود؛ دومی یک ارزش مصرفی است. کار خود را با موضوع خود درآمیخته است: اولی مادیت یافته، دومی تبدیل شده است. آهنگر آهنگری می‌کند و محصول، آهنگری است. اگر کل فرآیند را از دیدگاه نتیجه آن، یعنی محصول، بررسی کنیم، واضح است که هم ابزارها و هم موضوع کار، وسایل تولید هستند و خود کار، کار مولد است.

اینکه یک ارزش مصرفی را باید ماده خام، ابزار کار یا محصول دانست، کاملاً به کارکرد آن در فرآیند کار، به جایگاهی که در آنجا اشغال می‌کند، بستگی دارد.

سرمایه‌دار در بازار آزاد، تمام عوامل لازم برای فرآیند کار؛ عوامل عینی آن، یعنی وسایل تولید، و همچنین عامل ذهنی آن، یعنی نیروی کار را خریداری می‌کند. سپس با وادار کردن کارگر، که خود نماینده‌ی آن نیروی کار است، به مصرف وسایل تولید با کار خود، به مصرف کالا، یعنی نیروی کاری که تازه خریداری کرده است، می‌پردازد.

فرآیند کار، فرآیندی که طی آن سرمایه‌دار نیروی کار را مصرف می‌کند، دو پدیده‌ی مشخص را نشان می‌دهد: اولاً، کارگر تحت کنترل سرمایه‌دار که کارش متعلق به اوست، کار می‌کند؛ ثانیاً، محصول متعلق به سرمایه‌دار است و نه کارگر، تولیدکننده‌ی بی‌واسطه‌ی آن. سرمایه‌دار با خرید نیروی کار، کار را به عنوان یک ماده‌ی زنده با اجزای بی‌جان محصول ترکیب می‌کند. از دیدگاه او، فرآیند کار چیزی بیش از مصرف کالای خریداری شده، یعنی نیروی کار، نیست؛ اما این مصرف نمی‌تواند انجام شود مگر با تأمین وسایل تولید برای نیروی کار. هدف سرمایه‌دار نه تنها تولید ارزش مصرفی، بلکه تولید کالا نیز هست؛ نه تنها ارزش مصرفی، بلکه ارزش؛ نه تنها ارزش، بلکه در عین حال ارزش اضافی نیز تولید کند.

همانطور که کالاها همزمان هم ارزش مصرفی و هم ارزش هستند، فرآیند تولید آنها نیز باید یک فرآیند کار و در عین حال، فرآیند ایجاد ارزش باشد.

اگر فرآیند تولید ارزش از نقطه‌ای که ارزش پرداختی سرمایه‌دار برای نیروی کار با معادل دقیقی جایگزین می‌شود، فراتر نرود، صرفاً فرآیند تولید ارزش است؛ اگر فراتر از آن نقطه ادامه یابد، به فرآیند ایجاد ارزش اضافی تبدیل می‌شود.

ارزش یک روز نیروی کار معادل ۳ شیلینگ است، زیرا وسایل معیشتی که روزانه برای تولید نیروی کار مورد نیاز است، نصف روز کار هزینه دارد. ارزش نیروی کار، نصف روز کار هزینه دارد. ارزش نیروی کار و ارزشی که آن نیروی کار در فرآیند کار ایجاد می‌کند، دو مقدار کاملاً متفاوت هستند؛ و این تفاوت دو ارزش چیزی است که سرمایه‌دار هنگام خرید نیروی کار در نظر داشته است. ویژگی‌های مفیدی که نیروی کار دارد و به واسطه آنها نخ یا چکمه می‌سازد، برای او چیزی بیش از یک شرط ضروری نیست؛ زیرا برای ایجاد ارزش، کار باید به شیوه‌ای مفید صرف شود. آنچه واقعاً او را تحت تأثیر قرار داد، ارزش

مصرفی خاصی بود که این کالا دارد، نه تنها منبع ارزش، بلکه منبع ارزشی بیش از ارزش خود است. این خدمت ویژه‌ای است که سرمایه‌دار از نیروی کار انتظار دارد و در این معامله مطابق با «قوانین ابدی» مبادله کالاها عمل می‌کند. فروشنده نیروی کار، مانند فروشنده هر کالای دیگری، ارزش مبادله‌ای آن را محقق می‌کند و ارزش مصرفی آن را واگذار می‌کند. او نمی‌تواند یکی را بدون دادن دیگری بگیرد.

ارزش مصرفی نیروی کار، یا به عبارت دیگر، کار، به همان اندازه به فروشنده آن تعلق دارد که ارزش مصرفی روغن پس از فروش به فروشنده‌ای که آن را فروخته است. صاحب پول ارزش یک روز نیروی کار را پرداخت کرده است؛ بنابراین، استفاده از آن برای یک روز متعلق به اوست؛ کار یک روز متعلق به اوست. این وضعیت که از یک سو، معاش روزانه نیروی کار فقط نصف روز کار هزینه دارد، در حالی که از سوی دیگر، همان نیروی کار می‌تواند در طول یک روز کامل کار کند، و در نتیجه ارزشی که استفاده از آن در طول یک روز ایجاد می‌کند، دو برابر چیزی است که او برای آن استفاده می‌پردازد، این وضعیت بدون شک برای خریدار خوش‌شانسی است، اما به هیچ وجه آسیبی به فروشنده نیست.

بنابراین کارگر در کارگاه، وسایل تولیدی را که برای کار کردن لازم است، نه تنها در طول شش ساعت، بلکه در طول دوازده ساعت، پیدا می‌کند. سرمایه‌دار، به عنوان خریدار، برای هر کالا، برای پنبه، دوک و نیروی کار، ارزش کامل آن را پرداخت کرد. معادل آن با معادل آن مبادله می‌شود. سپس او کاری را انجام داد که هر خریدار کالا انجام می‌دهد؛ او ارزش مصرفی آنها را مصرف کرد. مصرف نیروی کار، که همچنین فرآیند تولید کالاها بود. او ۳ شیلینگ بیشتر از آنچه در ابتدا در گردش انداخته بود، از گردش خارج می‌کند. این دگر دیسی، این تبدیل پول به سرمایه، هم در حوزه گردش و هم در خارج از

آن رخ می‌دهد؛ در داخل گردش، زیرا مشروط به خرید نیروی کار در بازار است؛ خارج از گردش، زیرا آنچه در داخل آن انجام می‌شود تنها یک پله برای تولید ارزش اضافی است، فرآیندی که کاملاً به حوزه تولید محدود می‌شود. سرمایه‌داران با تبدیل پول خود به کالاهایی که به عنوان عناصر مادی یک محصول جدید و به عنوان عواملی در فرآیند کار عمل می‌کنند، با ترکیب کار زنده با جوهر مرده آنها، همزمان ارزش، یعنی کار گذشته، مادیت یافته و مرده را به سرمایه، به ارزشی بزرگ با ارزش تبدیل می‌کنند.

اگر به عنوان یک فرآیند ارزش‌آفرین نگریسته شود، همان فرآیند کار خود را تنها تحت جنبه کمی خود نشان می‌دهد. در اینجا صرفاً مسئله زمانی است که کارگر صرف انجام کار می‌کند؛ مدت زمانی که نیروی کار به طور مفید صرف می‌شود. آن کار، چه قبلاً در وسایل تولید تجسم یافته باشد و چه برای اولین بار در طول فرآیند توسط عمل نیروی کار در آنها گنجانده شده باشد، در هر دو مورد فقط بر اساس مدت زمان آن محاسبه می‌شود.

علاوه بر این، تنها مقداری از زمان صرف شده در تولید هر کالایی، که تحت شرایط اجتماعی معین ضروری است، محسوب می‌شود. پیامدهای این امر متفاوت است. در وهله اول، ضروری می‌شود که کار در شرایط عادی انجام شود. اگر یک قاطر خودکار، ابزار مورد استفاده عمومی برای ریسندگی باشد، تهیه یک چوب‌نخ‌ریسی و چرخ ریسندگی برای ریسنده، پوچ خواهد بود. پنبه نیز نباید آنقدر بی‌کیفیت باشد که در حین کار، ضایعات اضافی ایجاد کند، بلکه باید از برابری مناسبی برخوردار باشد. اینکه عوامل مادی فرآیند از کیفیت عادی برخوردار باشند یا خیر، کاملاً به سرمایه‌دار بستگی دارد. از سوی دیگر، خود نیروی کار باید از کارایی متوسطی برخوردار باشد. در حرفه ای که در آن به کار گرفته می‌شود، باید مهارت، مهارت و سرعت متوسط رایج در آن حرفه را داشته باشد و باید با میزان متوسط تلاش و با درجه شدت معمول به کار گرفته شود.

سرمایه‌دار مراقب است که این کار انجام شود. او استفاده از نیروی کار را برای مدت معینی خریداری کرده است و بر حقوق خود اصرار دارد. او قصد ندارد از او دزدی شود. در نهایت، هرگونه مصرف اسراف‌آمیز مواد خام یا ابزار کار اکیداً ممنوع است.

فرآیند تولید، از یک سو به عنوان وحدت فرآیند کار و فرآیند خلق ارزش در نظر گرفته شود، تولید کالا است؛ و از سوی دیگر به عنوان وحدت فرآیند کار و فرآیند تولید ارزش اضافی، فرآیند تولید سرمایه‌دارانه یا تولید سرمایه‌دارانه کالاها است.

در ایجاد ارزش اضافی، کوچکترین اهمیتی ندارد که کاری که سرمایه‌دار تصاحب می‌کند، کار ساده‌ی غیرماهر یا با کیفیت متوسط یا کار پیچیده‌تر و ماهرانه باشد. تمام کارهایی که ماهیتی بالاتر یا پیچیده‌تر از کار متوسط دارند، صرف نیروی کاری از نوع پرهزینه‌تر است، نیروی کاری که تولید آن زمان و کار بیشتری صرف کرده و بنابراین ارزش بالاتری نسبت به نیروی کار غیرماهر یا ساده دارد. مصرف آن، کاری از طبقه‌ی بالاتر است، کاری که در زمان‌های مساوی، به نسبت ارزش‌های بالاتری نسبت به کار غیرماهر ایجاد می‌کند. ارزش اضافی فقط از فزونی کمی کار، از طولانی‌تر شدن یک فرآیند کار واحد ناشی می‌شود.

فصل ششم: سرمایه ثابت و سرمایه متغیر

عوامل مختلف فرآیند کار، نقش‌های متفاوتی در شکل‌گیری ارزش محصول ایفا می‌کنند. کارگر با صرف مقدار معینی کار اضافی، ارزش تازه‌ای به موضوع کار خود اضافه می‌کند. از سوی دیگر، ارزش‌های وسایل تولید مصرف‌شده در این فرآیند حفظ می‌شوند و خود را از نو به عنوان اجزای تشکیل‌دهنده ارزش محصول ارائه می‌دهند. بنابراین، ارزش وسایل تولید با انتقال به محصول حفظ می‌شود. این انتقال در جریان تبدیل آن وسایل به محصول، یا به عبارت دیگر، در جریان فرآیند کار، انجام می‌شود. این انتقال توسط کار انجام می‌شود؛ اما چگونه؟ از آنجا که افزودن ارزش جدید به موضوع کار او و حفظ ارزش قبلی آن، دو نتیجه کاملاً متمایز هستند که همزمان توسط کارگر و طی یک عمل واحد تولید می‌شوند، واضح است که این ماهیت دوگانه نتیجه را تنها می‌توان با ماهیت دوگانه کار او توضیح داد؛ در یک زمان، باید از یک جنبه ارزش ایجاد کند و از جنبه دیگر ارزش را حفظ یا منتقل کند.

ریسندگی به دلیل خصلت عام خود، به عنوان صرف نیروی کار انسانی به صورت انتزاعی، ارزش جدیدی به ارزش‌های پنبه و دوک می‌افزاید؛ و از سوی دیگر، به دلیل خصلت ویژه خود، به عنوان یک فرآیند مشخص و مفید، است که همان کار ریسندگی هم ارزش‌های وسایل تولید را به محصول منتقل می‌کند و هم آنها را در محصول حفظ می‌کند. از این رو، همزمان نتیجه‌ای دوگانه حاصل می‌شود.

تا زمانی که شرایط تولید ثابت بماند، هر چه کارگر با کار جدید ارزش بیشتری اضافه کند، ارزش بیشتری منتقل و حفظ می‌کند؛ اما او این کار را صرفاً به این دلیل انجام می‌دهد که این اضافه کردن ارزش جدید در شرایطی انجام می‌شود که تغییر نکرده‌اند و مستقل از کار خودش هستند. البته، به یک معنا می‌توان گفت که کارگر همیشه ارزش قدیمی را متناسب با مقدار ارزش جدیدی که اضافه می‌کند، حفظ می‌کند.

در فرآیند کار، وسایل تولید ارزش خود را تنها تا جایی که محصول منتقل می‌کنند که همراه با ارزش مصرفی خود، ارزش مبادله‌ای خود را نیز از دست بدهند. آنها تنها ارزشی را به محصول می‌دهند که خود به عنوان وسیله تولید از دست می‌دهند. حداکثر ارزش از دست رفته‌ای که آنها می‌توانند در این فرآیند متحمل شوند، آشکارا توسط مقدار ارزش اولیه‌ای که با آن وارد این فرآیند شده‌اند، محدود می‌شود. بنابراین، وسایل تولید هرگز نمی‌توانند ارزشی بیش از آنچه خود، مستقل از فرآیندی که در آن کمک می‌کنند، دارند، به محصول اضافه کنند.

همان ابزار تولید، در حالی که به عنوان عنصری در تشکیل ارزش نقش دارد، به طور کلی در فرآیند کار شرکت می‌کند، اما در عین حال تنها به صورت جزئی وارد می‌شود. از سوی دیگر، یک وسیله تولید ممکن است به طور کلی در تشکیل ارزش شرکت کند، در حالی که تنها ذره ذره وارد فرآیند کار می‌شود. در ارزش محصول، ارزش وسایل تولید دوباره ظاهر می‌شود، اما به طور دقیق، هیچ پازتولیدی از آن ارزش وجود ندارد. آنچه تولید می‌شود، ارزش مصرفی جدیدی است که در آن ارزش مبادله‌ای قدیمی دوباره ظاهر می‌شود.

مازاد کل ارزش محصول، بر مجموع ارزش‌های عوامل تشکیل‌دهنده آن، مازاد سرمایه منبسطشده بر سرمایه اولیه است. وسایل تولید از یک سو، و نیروی کار از سوی دیگر، صرفاً شیوه‌های مختلف وجودی هستند که ارزش

سرمایه اولیه، هنگامی که از پول به عوامل مختلف فرآیند کار تبدیل شد، به خود گرفت.

آن بخش از سرمایه که با وسایل تولید، مواد خام، مواد کمکی و ابزارهای کار، نمایان می‌شود، در فرآیند تولید هیچ تغییر کمی در ارزش خود متحمل نمی‌شود. بنابراین، من آن را بخش ثابت سرمایه یا به طور خلاصه، سرمایه ثابت می‌نامم.

از سوی دیگر، آن بخش از سرمایه که نیروی کار نماینده آن است، در فرآیند تولید، دچار تغییر ارزش می‌شود. این بخش هم معادل ارزش خود را بازتولید می‌کند و هم مازادی، یعنی ارزش اضافی، تولید می‌کند که خود می‌تواند بسته به شرایط، کم و بیش متغیر باشد. این بخش از سرمایه پیوسته از مقدار ثابت به مقدار متغیر تبدیل می‌شود. بنابراین، من آن را بخش متغیر سرمایه یا به اختصار، سرمایه متغیر می‌نامم.

همان عناصر سرمایه که از دیدگاه فرآیند کار، به ترتیب خود را به عنوان عوامل عینی و ذهنی نشان می‌دهند، از دیدگاه فرآیند ایجاد ارزش اضافی، خود را به عنوان سرمایه ثابت و متغیر نشان می‌دهند.

فصل هفتم: نرخ ارزش اضافی

ارزش اضافی تولید شده در فرآیند تولید توسط C، سرمایه‌ی به کار رفته، یا به عبارت دیگر، خودافزایی ارزش سرمایه‌ی C، در وهله‌ی اول به عنوان یک مازاد، به عنوان مقداری که ارزش محصول از ارزش عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن بیشتر می‌شود، برای بررسی ما ارائه می‌شود. دیده‌ایم که کارگر، در طول یک بخش از فرآیند کار، فقط ارزش نیروی کار خود، یعنی ارزش وسایل معیشت خود را تولید می‌کند. حال از آنجایی که کار او بخشی از یک سیستم مبتنی بر تقسیم اجتماعی کار است، او مستقیماً مایحتاج واقعی را که خود مصرف می‌کند تولید نمی‌کند. در عوض، او کالای خاصی، مثلاً نخ، تولید می‌کند که ارزش آن برابر با ارزش آن مایحتاج یا پولی است که می‌توان با آن آنها را خریداری کرد. بخشی از کار روزانه‌ی او که به این منظور اختصاص داده می‌شود، به نسبت ارزش مایحتاجی که روزانه به طور متوسط به آن نیاز دارد، یا به همان نسبت، به نسبت زمان کاری که به طور متوسط برای تولید آنها لازم است، بیشتر یا کمتر خواهد بود. بنابراین، من آن بخش از کار روزانه را که طی آن این بازتولید انجام می‌شود، زمان کار «لازم» می‌نامم، و کاری که در آن مدت صرف می‌شود را کار «لازم». ضروری، برای کارگر، زیرا مستقل از شکل اجتماعی خاص کارش است؛ ضروری، برای سرمایه و جهان سرمایه‌داران، زیرا ادامه‌ی حیات کارگر نیز به آن وابسته است.

در طول دوره دوم فرآیند کار، که در آن کار او دیگر کار ضروری نیست، کارگر درست است که کار می‌کند، نیروی کار مصرف می‌کند؛ اما کار او، که دیگر کار ضروری نیست، هیچ ارزشی برای خودش ایجاد نمی‌کند. او ارزش اضافی ایجاد می‌کند که برای سرمایه‌دار، تمام جذابیت‌های خلق از هیچ را دارد. این بخش از کار روزانه را من زمان کار اضافی می‌نامم و به کاری که در این مدت صرف می‌شود، کار اضافی می‌نامم. برای درک صحیح ارزش اضافی، درک آن به عنوان صرفاً تجمع زمان کار اضافی، چیزی جز کار اضافی مادیت‌یافته، به همان اندازه مهم است که برای درک صحیح ارزش، درک آن به عنوان صرفاً تجمع ساعات کار، چیزی جز کار مادیت‌یافته.

تفاوت اساسی بین اشکال مختلف اقتصادی جامعه، مثلاً بین جامعه‌ای مبتنی بر کار برده‌داری و جامعه‌ای مبتنی بر کار مزدی، تنها در شیوه‌ای است که این کار اضافی در هر مورد از تولیدکننده واقعی، یعنی کارگر، استخراج می‌شود.

از آنجا که از یک سو، ارزش این نیروی کار، بخش لازم از کار روزانه را تعیین می‌کند؛ و از سوی دیگر، ارزش اضافی توسط بخش اضافی کار روزانه تعیین می‌شود، نتیجه می‌شود که ارزش اضافی همان نسبی را به سرمایه متغیر دارد که کار اضافی به کار لازم دارد، یا به عبارت دیگر، نرخ ارزش اضافی s/v = کار اضافی/کار لازم. هر دو نسبت s/v و کار اضافی/کار لازم، یک چیز را به روش‌های مختلف بیان می‌کنند؛ در یک مورد با اشاره به کار مادی و تجسم‌یافته، و در مورد دیگر با اشاره به کار زنده و سیال.

بنابراین، نرخ ارزش اضافی بیان دقیقی از درجه استثمار نیروی کار توسط سرمایه، یا استثمار کارگر توسط سرمایه‌دار است.

بنابراین، روش محاسبه نرخ ارزش اضافی، به اختصار، به شرح زیر

است.

ما کل ارزش محصول را در نظر می‌گیریم و سرمایه ثابتی را که صرفاً در آن دوباره ظاهر می‌شود، برابر با صفر قرار می‌دهیم. آنچه باقی می‌ماند تنها ارزشی است که در فرآیند تولید کالا، عملاً ایجاد شده است. اگر مقدار ارزش اضافی معلوم باشد، فقط باید آن را از این باقیمانده کسر کنیم تا سرمایه متغیر را پیدا کنیم. و برعکس، اگر دومی معلوم باشد، باید ارزش اضافی را پیدا کنیم. اگر هر دو معلوم باشند، فقط باید عملیات پایانی را انجام دهیم، یعنی نسبت ارزش اضافی به سرمایه متغیر را محاسبه کنیم.

یک مثال به ما نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌دار پول را به سرمایه تبدیل می‌کند. محصول یک کار روزانه ۱۲ ساعته، ۲۰ پوند نخ با ارزش ۳۰ شیلینگ است. حداقل ۱۰/۸ این ارزش، یا ۲۴ شیلینگ، صرفاً به دلیل ظهور مجدد ارزش وسایل تولید (۲۰ پوند پنبه، ارزش ۲۰ شیلینگ و دوک فرسوده، ۴ شیلینگ) در آن است: بنابراین، این سرمایه ثابت است. ۱۰/۲ یا ۶ شیلینگ باقی‌مانده، ارزش جدیدی است که در طول فرآیند ریسندگی ایجاد می‌شود: از این مقدار، نیمی جایگزین ارزش نیروی کار روزانه یا سرمایه متغیر می‌شود و نیمی دیگر ارزش اضافی ۳ شیلینگ را تشکیل می‌دهد. بنابراین، کل ارزش ۲۰ پوند نخ به شرح زیر است: ۳۰ شیلینگ ارزش نخ = ۲۴ مقدار ثابت + ۳ شیلینگ متغیر + ۳ شیلینگ اضافی. از آنجا که کل ارزش در ۲۰ پوند نهفته است. از نخ تولید شده، نتیجه می‌شود که اجزای مختلف تشکیل‌دهنده این ارزش، می‌توانند به ترتیب در بخش‌های متناظر محصول گنجانده شوند.

از آنجا که ۱۲ ساعت کار ریسنده در ۶ شیلینگ تجسم یافته است، نتیجه می‌شود که در نخ با ارزش ۳۰ شیلینگ، باید ۶۰ ساعت کار تجسم یافته باشد. و این مقدار زمان کار در واقع در ۲۰ پوند نخ وجود دارد؛ زیرا در ۱۰/۸ یا ۱۶ پوند نخ، ۴۸ ساعت کاری که قبل از شروع فرآیند ریسندگی صرف وسایل تولید

شده است، و در ۱۰/۲ یا ۴ پوند باقیمانده، ۱۲ ساعت کاری که در طول خود فرآیند انجام شده است، تجسم یافته است.

در صفحه قبل دیدیم که ارزش نخ برابر است با مجموع ارزش جدید ایجاد شده در جریان تولید آن نخ به علاوه ارزشی که قبلاً در وسایل تولید وجود داشته است. اکنون نشان داده شده است که چگونه اجزای مختلف تشکیل دهنده ارزش محصول، اجزایی که از نظر عملکردی با یکدیگر متفاوتند، می‌توانند توسط اجزای متناسب مربوطه در خود محصول نشان داده شوند.

تقسیم محصول به این شیوه به بخش‌های مختلف، که یکی از آنها فقط نمایانگر کاری است که قبلاً صرف وسایل تولید شده است، یا سرمایه ثابت، دیگری فقط نمایانگر کار لازم صرف شده در طول فرآیند تولید، یا سرمایه متغیر، و بخش دیگر و آخری فقط کار اضافی صرف شده در طول همان فرآیند، یا ارزش اضافی؛ انجام این کار، همانطور که بعداً از کاربرد آن در مسائل پیچیده و تاکنون حل نشده خواهیم دید، به همان اندازه که ساده است، اهمیت دارد.

بخشی از محصول که نمایانگر ارزش اضافی است را «تولید اضافی» می‌نامیم. از آنجا که تولید ارزش اضافی هدف و غایت اصلی تولید سرمایه‌داری است، واضح است که بزرگی ثروت یک انسان یا یک ملت را باید نه با مقدار مطلق تولید، بلکه با مقدار نسبی تولید اضافی سنجید.

فصل هشتم: کار روزانه

محدودیت‌های کار روزانه

مجموع کار لازم و کار اضافی، یعنی دوره‌های زمانی که کارگر ارزش نیروی کار خود را جایگزین می‌کند و ارزش اضافی تولید می‌کند، این مجموع، زمان واقعی کار او، یعنی کار روزانه را تشکیل می‌دهد. کار روزانه کمیتی ثابت نیست، بلکه متغیر است. مطمئناً یکی از بخش‌های آن توسط زمان کار لازم برای بازتولید نیروی کار خود کارگر تعیین می‌شود. اما مقدار کل آن با مدت زمان کار اضافی تغییر می‌کند. بنابراین، کار روزانه قابل تعیین است، اما به خودی خود، نامعین است.

با این حال، حداقل زمان قابل تعیین نیست. از سوی دیگر، کار روزانه یک حداکثر زمان دارد. نمی‌توان آن را بیش از یک نقطه خاص تمدید کرد. در طول ۲۴ ساعت روز طبیعی، انسان فقط می‌تواند مقدار مشخصی از نیروی حیاتی خود را مصرف کند. در بخشی از روز، این نیرو باید استراحت کند و بخوابد؛ در بخش دیگری از روز، انسان باید سایر نیازهای جسمی خود را برآورده کند. علاوه بر این محدودیت‌های صرفاً جسمی، افزایش کار روزانه با نیازهای اخلاقی نیز روبرو می‌شود. کارگر برای ارضای نیازهای فکری و اجتماعی خود به زمان نیاز دارد که میزان و تعداد آنها تابع وضعیت کلی پیشرفت اجتماعی است. بنابراین، تغییر کار روزانه در محدوده‌های جسمی و اجتماعی نوسان می‌کند. اما هر دوی این

شرایط محدودکننده ماهیتی بسیار انعطاف‌پذیر دارند و بیشترین آزادی عمل را فراهم می‌کنند.

سرمایه‌دار نیروی کار را به نرخ روز خریداری کرده است. ارزش مصرف آن به او در طول یک کار روزانه تعلق دارد. بنابراین او حق دارد کارگر را در طول یک روز برای خود کار کند. اما یک کار روزانه چیست؟

سرمایه‌دار دیدگاه‌های خاص خود را در مورد حد ضروری کار روزانه دارد. به عنوان سرمایه‌دار، او تنها سرمایه‌ای است که شخصیت یافته است. روح او روح سرمایه است. اما سرمایه یک انگیزه حیاتی واحد دارد، گرایش به ایجاد ارزش و ارزش اضافی، و اینکه عامل ثابت خود، یعنی ابزار تولید، بیشترین مقدار ممکن کار اضافی را جذب کند. سرمایه، کار مرده‌ای است که مانند خون‌آشام، تنها با مکیدن کار زنده زنده است و هر چه بیشتر زندگی کند، کار بیشتری می‌مکد. زمانی که کارگر کار می‌کند، زمانی است که سرمایه‌دار نیروی کاری را که از او خریداری کرده است، مصرف می‌کند. اگر کارگر زمان آزاد خود را برای خودش مصرف کند، سرمایه‌دار را می‌رباید. سپس سرمایه‌دار موضع خود را در مورد قانون مبادله کالاها اتخاذ می‌کند. او، مانند همه خریداران دیگر، به دنبال به دست آوردن بیشترین سود ممکن از ارزش مصرفی کالای خود است. ناگهان صدای کارگر بلند می‌شود: کالایی که به شما فروخته‌ام با انبوه

کالاهای دیگر متفاوت است، زیرا استفاده از آن ارزش ایجاد می‌کند، ارزشی بیشتر از ارزش خودش. به همین دلیل است که شما آن را خریده‌اید. آنچه از نظر شما به عنوان افزایش خودبده‌خودی سرمایه به نظر می‌رسد، ناشی از صرف نیروی کار اضافی من است. من و شما در بازار فقط یک قانون می‌شناسیم، قانون مبادله کالاها. و مصرف کالا متعلق به فروشنده نیست، بلکه متعلق به خریدار است. بنابراین، استفاده از نیروی کار روزانه من متعلق به شماست. اما به وسیله قیمتی که شما هر روز برای آن می‌پردازید، باید بتوانم آن را روزانه بازتولید کنم

و دوباره بفروشم. من، مانند یک مالک عاقل و پس اندازکننده، تنها ثروت خود، نیروی کار، را مصرف خواهم کرد و از هرگونه اتلاف احمقانه آن خودداری خواهم کرد. من هر روز فقط آن مقدار از آن را خرج، به حرکت در خواهم آورد و به کار خواهم انداخت که با مدت زمان عادی و رشد سالم آن سازگار باشد. با تمدید نامحدود روز کاری، شما می‌توانید در یک روز مقداری از نیروی کار را مصرف کنید که بیشتر از آن چیزی است که من می‌توانم در سه روز بازیابی کنم. آنچه شما از کار به دست می‌آورید، من از نظر مادی از دست می‌دهم. استفاده از نیروی کار من و غارت آن دو چیز کاملاً متفاوت هستند. اگر میانگین زمانی که یک کارگر معمولی (با انجام مقدار معقولی کار) می‌تواند زندگی کند، ۳۰ سال باشد، ارزش نیروی کار من که شما روزانه به من پرداخت می‌کنید، ۳۶۵/۱ ضربدر ۳۰ یا ۱۰۹۵۰/۱ از کل ارزش آن است. اما اگر آن را در ۱۰ سال مصرف کنید، روزانه ۱۰۹۵۰/۱ به من پرداخت می‌کنید، نه ۳۶۵۰/۱ از کل ارزش آن، یعنی فقط ۳/۱ ارزش روزانه آن، و بنابراین، هر روز ۳/۲ از ارزش کالای من را از من می‌دزدید. شما برای یک روز نیروی کار به من پول می‌دهید، در حالی که خودتان از نیروی کار سه روز استفاده می‌کنید. این خلاف قرارداد ما و قانون مبادله است. بنابراین، من یک کار روزانه با طول عادی را مطالبه می‌کنم و آن را بدون هیچ گونه درخواستی از شما مطالبه می‌کنم. شما می‌توانید یک شهروند نمونه باشید؛ اما آن چیزی که تو در رو با من نشان می‌دهی، قلبی در سینه ندارد.

بنابراین می‌بینیم که جدا از محدودیت‌های بسیار انعطاف‌پذیر، ماهیت مبادله کالاها به خودی خود هیچ محدودیتی برای کار روزانه و هیچ محدودیتی برای کار اضافی اعمال نمی‌کند. سرمایه‌دار وقتی سعی می‌کند کار روزانه را تا حد امکان طولانی‌تر کند و در صورت امکان، از یک کار روزانه دو کار روزانه بسازد، حق خود را به عنوان خریدار حفظ می‌کند. از سوی دیگر، ماهیت خاص کالای فروخته

شده، محدودیتی را برای مصرف آن توسط خریدار نشان می‌دهد و کارگر وقتی می‌خواهد کار روزانه را به روزی با مدت زمان عادی مشخص کاهش دهد، حق خود را به عنوان فروشنده حفظ می‌کند. بنابراین، در اینجا یک تضاد وجود دارد، حق در برابر حق، که هر دو به طور یکسان مهتر قانون مبادلات را بر خود دارند. بین حقوق برابر، زور تصمیم می‌گیرد. از این رو است که در تاریخ تولید سرمایه‌داری، تعیین کار روزانه خود را به عنوان نتیجه یک مبارزه، مبارزه بین سرمایه جمعی، یعنی طبقه سرمایه‌داران، و کار جمعی، یعنی طبقه کارگر، نشان می‌دهد.

حرص و طمع برای نیروی کار مازاد

سرمایه، کار اضافی را اختراع نکرده است. هر جا که بخشی از جامعه انحصار ابزار تولید را در اختیار داشته باشد، کارگر، آزاد یا غیر آزاد، باید به زمان کار لازم برای امرار معاش خود، زمان کار اضافی اضافه کند تا وسایل معاش صاحبان ابزار تولید را تولید کند، چه این مالک، نجیب‌زاده آنتی، تنوکرات اتروسک، شهروند رومی، بارون نورمن، برده‌دار آمریکایی، بویارد والچی، زمین‌دار مدرن یا سرمایه‌دار باشد. از این رو، در دوران باستان، کار بیش از حد تنها زمانی وحشتناک می‌شود که هدف، به دست آوردن ارزش مبادله در شکل پولی مستقل و خاص آن باشد؛ در تولید طلا و نقره. کار اجباری تا سر حد مرگ در اینجا شکل شناخته شده کار بیش از حد است.

اما به محض اینکه افرادی که تولیدشان هنوز در قالب اشکال پایین‌تر کار برده‌داری، کار اجباری و غیره انجام می‌شود، به گرداب بازار بین‌المللی تحت سلطه شیوه تولید سرمایه‌داری کشیده می‌شوند و فروش محصولاتشان برای صادرات به علاقه اصلی آنها تبدیل می‌شود، وحشت‌های متمدنانه کار زیاد با وحشت‌های وحشیانه برده‌داری، رعیتی و غیره پیوند می‌خورد. از این رو، کار

سیاهپوستان در ایالت‌های جنوبی اتحادیه آمریکا تا زمانی که تولید عمدتاً به مصرف محلی فوری معطوف می‌شد، تا حدودی خصلت مردسالارانه خود را حفظ می‌کرد. اما به همان نسبت، با توجه به اینکه صادرات پنبه برای این ایالت‌ها به یک امر حیاتی تبدیل شد، کار زیاد سیاهپوستان و گاهی اوقات هدر دادن زندگی آنها در هفت سال کار، به عاملی در یک سیستم محاسبه‌شده و حساب‌شده تبدیل شد. از این منظر، هیچ چیز مشخص‌تر از نامگذاری کارگرانی که تمام‌وقت کار می‌کنند به عنوان «تمام‌وقت» و کودکان زیر ۱۳ سال که فقط اجازه دارند شش ساعت کار کنند به عنوان «نیمه‌وقت» نیست. کارگر در اینجا چیزی بیش از زمان کار شخصی‌سازی‌شده نیست. تمام تمایزات فردی در تمایزات «تمام‌وقت» و «نیمه‌وقت» ادغام شده‌اند. گرایش ذاتی تولید سرمایه‌داری، تصاحب کار در تمام ۲۴ ساعت شبانه‌روز است.

«کار روزانه چیست؟ مدت زمانی که سرمایه می‌تواند نیروی کاری را که ارزش روزانه‌اش را می‌خرد، مصرف کند چقدر است؟ کار روزانه تا چه اندازه می‌تواند فراتر از زمان کاری لازم برای بازتولید خود نیروی کار امتداد یابد؟» دیده شده است که سرمایه به این سوالات پاسخ می‌دهد: کار روزانه شامل ۲۴ ساعت کامل است، به استثنای چند ساعت استراحتی که بدون آن نیروی کار کاملاً از خدمت خود امتناع می‌کند. از این رو بدیهی است که کارگر در تمام طول زندگی‌اش چیزی جز نیروی کار نیست، بنابراین تمام زمان در اختیار او طبیعتاً و قانوناً زمان کار است که باید به خودگستری سرمایه اختصاص یابد. زمان برای آموزش، برای رشد فکری، برای انجام وظایف اجتماعی و برای مراودات اجتماعی، برای آزادی فعالیت بدنی و ذهنی او، حتی زمان استراحت یکشنبه (و آن هم در کشوری که پیروان مذهب شنبه‌گردی در آن زندگی می‌کنند!) - چه عالی!

سرمایه در اشتیاق کور و مهارنشده خود، در عطش گرگمانندش برای کار اضافی، نه تنها از مرزهای اخلاقی، بلکه حتی از مرزهای صرفاً فیزیکی کار روزانه نیز فراتر می‌رود. زمان رشد، توسعه و نگهداری سالم بدن را غصب می‌کند. زمان لازم برای مصرف هوای تازه و نور خورشید را می‌دزدد. بر سر زمان غذا چانه می‌زند و در صورت امکان آن را با خود فرآیند تولید ترکیب می‌کند، به طوری که غذا به کارگر به عنوان یک وسیله تولید صرف داده می‌شود، همانطور که زغال سنگ به دیگ بخار و گریس و روغن به ماشین‌آلات داده می‌شود. خواب عمیق مورد نیاز برای ترمیم، بازسازی و تجدید قوای بدنی را به ساعاتی از رخت‌تقلیل می‌دهد که احیای یک موجود زنده کاملاً خسته ضروری می‌سازد. نگهداری عادی نیروی کار نیست که باید محدودیت‌های کار روزانه را تعیین کند؛ بلکه بیشترین میزان مصرف روزانه نیروی کار، هر چقدر هم که بیمارگونه، اجباری و دردناک باشد، باید محدودیت‌های دوره استراحت کارگران را تعیین کند. سرمایه هیچ اهمیتی به طول عمر نیروی کار نمی‌دهد. تنها چیزی که برایش مهم است، صرفاً و منحصراً حداکثر نیروی کاری است که می‌توان در یک کار روزانه به کار گرفت. سرمایه با کوتاه کردن طول عمر کارگر، همانطور که یک کشاورز حریص با دزدیدن حاصلخیزی خاک، محصول بیشتری را از آن می‌رباید، به این هدف دست می‌یابد. بدین ترتیب، شیوه تولید سرمایه‌داری (اساساً تولید ارزش اضافی، جذب کار اضافی) با افزایش روز کاری، نه تنها با دزدیدن شرایط عادی، اخلاقی و فیزیکی رشد و عملکرد نیروی کار انسانی، آن را رو به زوال می‌برد، بلکه باعث فرسودگی و مرگ زودرس خود این نیروی کار نیز می‌شود. با کوتاه کردن عمر واقعی کارگر، زمان تولید او را در یک دوره معین افزایش می‌دهد.

قرن‌ها طول می‌کشد تا کارگر «آزاد»، به لطف توسعه تولید سرمایه‌داری، بپذیرد، یعنی شرایط اجتماعی او را مجبور کند که تمام زندگی فعال خود، یعنی

همان ظرفیت کاری خود را، به قیمت مایحتاج زندگی، حق طبیعی خود را در ازای یک کاسه آش بفروشد. از این رو طبیعی است که افزایش کار روزانه که سرمایه از اواسط قرن چهاردهم تا پایان قرن هفدهم سعی می‌کند با اقدامات دولتی بر کارگران بزرگسال تحمیل کند، تقریباً همزمان با کاهش کار روزانه باشد که در نیمه دوم قرن نوزدهم، دولت در جاهای مختلف برای جلوگیری از تبدیل خون کودکان به سرمایه اعمال کرده است.

قرن‌ها مبارزه

تعیین یک کار روزانه عادی نتیجه قرن‌ها مبارزه بین سرمایه‌دار و کارگر است.

اولین «قانون کارگران» (۲۳ ادوارد سوم، ۱۳۴۹) بهانه‌ی فوری خود (نه علت آن) را در طاعون بزرگی یافت که مردم را از بین برد، به طوری که، همانطور که یک نویسنده‌ی توری می‌گوید، «دشواری وادار کردن انسان‌ها به کار با شرایط معقول به چنان اوجی رسید که کاملاً غیرقابل تحمل شد». بنابراین، دستمزدهای معقول و همچنین محدودیت‌های کار روزانه توسط قانون تعیین شدند. پس از آنکه سرمایه‌قرن‌ها طول کشید تا کار روزانه را به حداکثر حد معمول خود و سپس فراتر از آن تا مرز روز طبیعی ۱۲ ساعت افزایش دهد، با تولد ماشین‌ساز و صنعت مدرن در یک سوم آخر قرن ۱۸، تجاوز خشونت‌آمیزی مانند بهمن در شدت و وسعت خود رخ داد. تمام مرزهای اخلاق و طبیعت، سن و جنس، روز و شب، در هم شکسته شد. سرمایه‌چشن‌های خود را برگزار کرد.

به محض اینکه طبقه کارگر، که در ابتدا از سر و صدا و آشفتگی سیستم جدید تولید مبهور شده بود، تا حدودی هوشیاری خود را بازیافت، مقاومتش آغاز

شد، و ابتدا در سرزمین مادری ماشینیسیم، در انگلستان. با این حال، به مدت ۳۰ سال، امتیازاتی که کارگران به دست آوردند صرفاً اسمی بودند. پارلمان بین سال‌های ۱۸۰۲ تا ۱۸۳۳ پنج قانون کار را تصویب کرد، اما به اندازه کافی زیرک بود که حتی یک پنی برای اجرای آنها، برای مقامات لازم و غیره رأی نداد. آنها همچنان بی‌اعتبار باقی ماندند. "واقعیت این است که قبل از قانون ۱۸۳۳، جوانان و کودکان تمام شب، تمام روز یا هر دو به دلخواه کار می‌کردند." یک کار روزانه عادی برای صنعت مدرن تنها از قانون کارخانه سال ۱۸۳۳ آغاز می‌شود. هیچ چیز به اندازه تاریخ قوانین کارخانه انگلستان از ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴، نمایانگر روحیه سرمایه نیست!

قانون ۱۸۳۳ اعلام می‌کند که کار روزانه معمولی کارخانه از ساعت پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب است و در این محدوده، یعنی یک دوره ۱۵ ساعته، استخدام جوانان بین ۱۳ تا ۱۸ سال در هر ساعتی از روز قانونی است، مشروط بر اینکه هیچ جوان منفردی بیش از ۱۲ ساعت در هر روز کار نکند، مگر در موارد خاص که به طور خاص پیش‌بینی شده است.

قانونگذاران آنقدر به هیچ وجه مایل نبودند آزادی سرمایه در استثمار نیروی کار بزرگسالان، یا به قول خودشان «آزادی کار»، را محدود کنند که سیستم خاصی را ایجاد کردند تا از پیامدهای چنین ظالمانه‌ای که قوانین کارخانه به همراه دارد، جلوگیری کنند. اولین گزارش هیئت مرکزی کمیسیون در ۲۸ ژوئن ۱۸۳۳ می‌گوید: «شر بزرگ سیستم کارخانه‌ای که در حال حاضر اجرا می‌شود، این است که مستلزم ادامه کار کودکان تا حداکثر مدت زمان کار بزرگسالان است. تنها راه حل برای این شر، به جز محدودیت کار بزرگسالان، که به نظر ما شری بزرگتر از آنچه که به دنبال رفع آن هستیم، ایجاد می‌کند، طرح کار کردن دو گروه از کودکان است... بنابراین، این «طرح» تحت نام «سیستم رله‌ها» اجرا شد.

کار کودکان

پارلمان برای پاداش دادن به تولیدکنندگان به خاطر اینکه به گستاخانه‌ترین شکل ممکن، تمام قوانین مربوط به کار کودکان که در طول ۲۲ سال گذشته تصویب شده بود را نادیده گرفته بودند، تصویب کرد که پس از اول مارس ۱۸۳۴، هیچ کودک زیر ۱۱ سال، پس از اول مارس ۱۸۳۵، هیچ کودک زیر ۱۲ سال و پس از اول مارس ۱۸۳۶، هیچ کودک زیر ۱۳ سال نباید بیش از هشت ساعت در کارخانه کار کند. از سوی دیگر، همان پارلمان «اصلاح‌شده» که با ملاحظات ظریف خود برای تولیدکنندگان، کودکان زیر ۱۳ سال را برای سال‌های آینده به ۷۲ ساعت کار در هفته در جهنم کارخانه محکوم کرد، از همان ابتدا، کشاورزان را از کار کردن بیش از ۴۵ ساعت در هفته با هر برده سیاه‌پوست منع کرد.

سال‌های ۱۸۴۶-۴۷ در تاریخ اقتصادی انگلستان دوران‌ساز هستند. لغو قوانین غلات و عوارض گمرکی بر پنبه و سایر مواد خام؛ تجارت آزاد به عنوان ستاره راهنمای قانون‌گذاری اعلام شد؛ و به همین ترتیب، ورود به هزاره. از سوی دیگر، در همان سال‌ها، جنبش چار티ست‌ها و جنبش اعتراضی ۱۰ ساعته به اوج خود رسید. قانون ده ساعت کار در اول ماه مه ۱۸۴۸ لازم‌الاجرا شد. برای درک این موضوع، باید به یاد داشته باشیم که هیچ یک از قوانین کارخانه ۱۸۳۳، ۱۸۴۴ و ۱۸۴۷، کار روزانه کارگران مرد بالای ۱۸ سال را محدود نمی‌کرد و از سال ۱۸۳۳، ۱۵ ساعت از ۵:۳۰ صبح تا ۸:۳۰ شب، «روز» قانونی باقی مانده بود که در ابتدا ۱۲ ساعت و بعداً ۱۰ ساعت کار جوانان و زنان باید تحت شرایط مقرر انجام می‌شد.

اشتیاق سرمایه برای افزایش نامحدود و بی‌پروای روز کاری، ابتدا در صنایعی که اولین بار توسط نیروی آب، بخار و ماشین‌آلات متحول شدند، ارضا

می‌شود: ریسندگی و بافندگی پنبه، پشم، کتان و ابریشم. تغییرات در شیوه تولید مادی و تغییرات متناظر در روابط اجتماعی تولیدکنندگان، ابتدا باعث ایجاد و لخرجی‌های بی‌حد و حصر شد و سپس در تقابل با این، کنترلی را از سوی جامعه ایجاد کرد که کار روزانه و وقفه‌های آن را از نظر قانونی محدود، تنظیم و یکسان می‌کند. بنابراین، این کنترل در نیمه اول قرن نوزدهم صرفاً به عنوان قانون‌گذاری استثنایی ظاهر می‌شود.

تاریخ تنظیم کار روزانه در برخی از شاخه‌های تولید، و مبارزهای که هنوز در برخی دیگر بر سر این تنظیم جریان دارد، به طور قطعی ثابت می‌کند که کارگر منزوی، کارگر به عنوان فروشنده «آزاد» نیروی کار خود، هنگامی که تولید سرمایه‌داری به مرحله خاصی رسیده است، بدون هیچ قدرت مقاومتی تسلیم می‌شود. بنابراین، ایجاد یک کار روزانه عادی، محصول یک جنگ داخلی طولانی، کم و بیش پنهان، بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر است. کارگران کارخانه‌های انگلیسی نه تنها قهرمانان انگلیسی، بلکه قهرمانان طبقه کارگر مدرن به طور کلی بودند، زیرا نظریه‌پردازان آنها اولین کسانی بودند که نظریه سرمایه را به چالش کشیدند. فرانسه به آرامی از انگلستان عقب می‌ماند. انقلاب فوریه برای به وجود آوردن قانون ۱۲ ساعت کار لازم بود، قانونی که بسیار ناقص‌تر از نسخه اصلی انگلیسی آن است. با این وجود، روش انقلابی فرانسه مزایای ویژه خود را دارد.

در ایالات متحده آمریکای شمالی، مادامی که برده‌داری بخشی از جمهوری را زشت کرده بود، هرگونه جنبش مستقل کارگران فلج شده بود. کارگران نمی‌توانند خود را با پوست سفید رهایی بخشند، در حالی که با پوست سیاه داغ خورده‌اند. اما از دل مرگ برده‌داری، زندگی جدیدی به یکباره سر برآورد. اولین ثمره جنگ داخلی، آشوب هشت ساعته بود که با چکمه‌های هفت‌بند لوکوموتیو از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، از نیوانگلند تا کالیفرنیا، جریان داشت. کارگران

برای «محافظت» در برابر «مار رنج‌هایشان»، باید عقل خود را جمع کنند و به عنوان یک طبقه، تصویب قانونی را تحمیل کنند، یک مانع اجتماعی بسیار قدرتمند که مانع از آن شود که خود کارگران، از طریق قرارداد داوطلبانه با سرمایه، خود و خانواده‌هایشان را به بردگی و مرگ بفروشند. به جای فهرست پرطمطراق «حقوق مسلم بشر»، منشور کبیر فروتنانه یک کار روزانه محدود از نظر قانونی می‌آید.

فصل نهم: نرخ و حجم ارزش اضافی

با این نرخ، همزمان مقدار ارزش اضافی که کارگر منفرد در یک دوره زمانی مشخص به سرمایه‌دار ارائه می‌دهد، مشخص می‌شود. اگر، مثلاً، کار لازم روزانه ۶ ساعت باشد که بر حسب مقداری طلا = ۳ شیلینگ بیان می‌شود، آنگاه ۳ شیلینگ ارزش روزانه یک قوه کار یا ارزش سرمایه‌ای است که برای خرید یک قوه کار به کار گرفته شده است. اگر، علاوه بر این، نرخ ارزش اضافی = ۱۰۰٪ باشد، این سرمایه متغیر ۳ شیلینگ، مقدار ارزش اضافی ۳ شیلینگ تولید می‌کند، یا کارگر روزانه مقدار کار اضافی معادل ۶ ساعت تولید می‌کند.

حجم ارزش اضافی تولید شده برابر است با مقدار سرمایه متغیر بکار افتاده ضربدر نرخ ارزش اضافی؛ به عبارت دیگر: این مقدار با نسبت مرکب بین تعداد نیروی کار مورد استثمار همزمان توسط همان سرمایه‌دار و درجه استثمار هر نیروی کار منفرد تعیین می‌شود.

در تولید حجم معینی از ارزش اضافی، کاهش یک عامل می‌تواند با افزایش عامل دیگر جبران نشود. بنابراین، کاهش سرمایه متغیر می‌تواند با افزایش متناسب در درجه استثمار نیروی کار یا کاهش تعداد کارگران شاغل با افزایش متناسب ساعات کار روزانه جبران نشود. بنابراین، در محدوده‌های معینی، عرضه نیروی کار قابل استثمار توسط سرمایه مستقل از عرضه کارگران است. برعکس، کاهش نرخ ارزش اضافی، در صورتی که مقدار سرمایه متغیر یا تعداد کارگران

شاغل به همان نسبت افزایش یابد، حجم ارزش اضافی تولید شده را بدون تغییر باقی می‌گذارد.

با این وجود، جبران کاهش تعداد کارگران شاغل، یا کاهش مقدار سرمایه متغیر به کار گرفته شده، از طریق افزایش نرخ ارزش اضافی، یا از طریق افزایش طول روز کاری، محدودیت‌های غیرقابل عبوری دارد. حد مطلق میانگین کار روزانه - که ذاتاً همیشه کمتر از ۲۴ ساعت است - حد مطلق را برای جبران کاهش سرمایه متغیر از طریق نرخ بالاتر ارزش اضافی، یا جبران کاهش تعداد کارگرانی که از طریق درجه بالاتر استثمار نیروی کار مورد استثمار قرار می‌گیرند، تعیین می‌کند.

حجم ارزش و ارزش اضافی تولید شده توسط سرمایه‌های مختلف - با فرض ثابت بودن ارزش نیروی کار و یکسان بودن درجه استثمار آن - مستقیماً با مقدار اجزای متغیر این سرمایه‌ها، یعنی با تبدیل اجزای آنها به نیروی کار زنده، تغییر می‌کند.

هر مبلغی از پول یا ارزش، به دلخواه قابل تبدیل به سرمایه نیست. در واقع، برای انجام این تبدیل، باید حداقل معینی از پول یا ارزش مبادله در دست مالک منفرد پول یا کالا فرض شود. حداقل سرمایه متغیر، قیمت تمام‌شده یک نیروی کار واحد است که روزانه و به طور مداوم برای تولید ارزش اضافی به کار گرفته می‌شود. اگر این کارگر مالک وسایل تولید خود بود و از زندگی به عنوان یک کارگر راضی بود، نیازی به کار بیشتر از زمان لازم برای بازتولید وسایل معاش خود، مثلاً ۸ ساعت در روز، نداشت. علاوه بر این، او فقط به وسایل تولیدی نیاز داشت که برای ۸ ساعت کار کافی باشد. از سوی دیگر، سرمایه‌دار که او را مجبور می‌کند علاوه بر این ۸ ساعت، مثلاً ۴ ساعت کار اضافی انجام دهد، به مبلغ اضافی پول برای تهیه وسایل تولید اضافی نیاز دارد. با این حال، طبق فرض ما، او باید دو کارگر استخدام کند تا با ارزش اضافی که

روزانه تصاحب می‌کند، زندگی کند، و همچنین، و نه بهتر از یک کارگر، یعنی بتواند نیازهای ضروری خود را برآورده کند. در این صورت، صرفاً تأمین معاش، هدف تولید او خواهد بود، نه افزایش ثروت؛ اما این مورد اخیر در تولید سرمایه‌داری تلویحاً ذکر شده است. اینکه او فقط دو برابر یک کارگر معمولی زندگی کند و علاوه بر تبدیل نیمی از ارزش اضافی به سرمایه، باید با تعداد کارگران، حداقل سرمایه‌ی پیش‌پرداخت شده را ۸ برابر افزایش دهد. البته او می‌تواند خودش کار کند و مستقیماً در فرآیند تولید شرکت کند، اما در این صورت او فقط ترکیبی بین سرمایه‌دار و کارگر، یک «استاد کوچک» است. مرحله‌ی خاصی از تولید ایجاد می‌کند که سرمایه‌دار بتواند تمام زمانی را که در طی آن به عنوان یک سرمایه‌دار، یعنی به عنوان سرمایه‌ی شخصیت‌یافته، عمل می‌کند، به تصاحب و بنابراین کنترل کار دیگران و فروش محصولات این کار اختصاص دهد. همانطور که دیده‌ایم، سرمایه در فرآیند تولید، بر کار تسلط یافت. سرمایه‌دار مراقب است که کارگر کار خود را به طور منظم و با شدت مناسب انجام دهد. سرمایه بیشتر به یک رابطه‌ی قهری تبدیل شد که طبقه‌ی کارگر را مجبور می‌کند بیش از آنچه دایره‌ی تنگ نیازهای زندگی‌اش تعیین می‌کند، کار انجام دهد. سرمایه به عنوان تولیدکننده‌ی فعالیت دیگران، به عنوان پمپاژکننده‌ی کار اضافی و استثمارگر نیروی کار، از نظر انرژی، بی‌توجهی به مرزها، بی‌پروایی و کارایی، از تمام سیستم‌های تولیدی قبلی که مبتنی بر کار اجباری مستقیم بودند، پیشی می‌گیرد.

اکنون دیگر کارگر نیست که وسایل تولید را به کار می‌گیرد، بلکه وسایل تولید هستند که کارگر را به کار می‌گیرند. به جای اینکه توسط کارگر به عنوان عناصر مادی فعالیت تولیدی‌اش مصرف شوند، او را به عنوان مایه‌ی لازم برای فرآیند زندگی خودشان مصرف می‌کنند، و فرآیند زندگی سرمایه تنها شامل حرکت آن به عنوان ارزشی است که دائماً در حال گسترش و تکثیر است.

بخش ۴- تولید ارزش اضافی نسبی

فصل دهم: مفهوم ارزش اضافی نسبی

تاکنون در بررسی ارزش اضافی ناشی از طولانی شدن ساده‌ی روز کاری، فرض کرده‌ایم که شیوه‌ی تولید، ثابت و تغییرناپذیر است. اما وقتی ارزش اضافی باید از طریق تبدیل کار لازم به کار اضافی تولید شود، به هیچ وجه کافی نیست که سرمایه‌فرآیند کار را به شکلی که از نظر تاریخی به ارث رسیده است، در دست بگیرد و سپس صرفاً مدت زمان آن فرآیند را طولانی‌تر کند. شرایط فنی و اجتماعی فرآیند و در نتیجه خود شیوه‌ی تولید باید متحول شود تا بهره‌وری کار افزایش یابد. تنها از این طریق می‌توان ارزش نیروی کار را کاهش داد و بخش لازم از کار روزانه برای بازتولید آن ارزش را کوتاه کرد.

ارزش اضافی حاصل از طولانی شدن کار روزانه را ارزش اضافی مطلق می‌نامیم. از سوی دیگر، ارزش اضافی ناشی از کاهش زمان کار لازم و از تغییر متناظر در طول مربوط به دو جزء کار روزانه را ارزش اضافی نسبی می‌نامیم.

در تولید سرمایه‌داری، هنگامی که کار با افزایش بهره‌وری اش صرفه‌جویی می‌شود، به هیچ وجه هدف، کوتاه کردن کار روزانه نیست. بلکه تنها کوتاه کردن زمان کار لازم برای تولید مقدار معینی کالا مد نظر است.

سرمایه‌داری که روش تولید بهبود یافته را به کار می‌گیرد، نسبت به سایر سرمایه‌داران در همان حرفه، بخش بیشتری از کار روزانه را به کار اضافی اختصاص می‌دهد. از سوی دیگر، با این حال، این ارزش اضافی اضافی به محض

اینکه روش جدید تولید عمومیت یافت و در نتیجه باعث از بین رفتن تفاوت بین ارزش فردی کالای ارزان شده و ارزش اجتماعی آن شد، از بین می‌رود.

قانون تعیین ارزش توسط زمان کار، قانونی که سرمایه‌دار منفردی را که روش جدید تولید را به کار می‌گیرد، با مجبور کردن او به فروش کالاهایش زیر ارزش اجتماعی‌شان، تحت سلطه خود در می‌آورد، همین قانون، به عنوان قانون قهری رقابت، رقیبای او را مجبور به پذیرش روش جدید می‌کند.

برای اینکه ارزش نیروی کار کاهش یابد، افزایش بهره‌وری کار باید بر آن شاخه‌هایی از صنعت تأثیر بگذارد که محصولاتشان ارزش نیروی کار را تعیین می‌کنند و در نتیجه یا به طبقه‌ی وسایل معیشت مرسوم تعلق دارند یا می‌توانند جایگزین آن وسایل شوند.

ارزش کالاها با بهره‌وری کار نسبت معکوس دارد. و ارزش نیروی کار نیز چنین است، زیرا به ارزش کالاها بستگی دارد. برعکس، ارزش اضافی نسبی مستقیماً با آن بهره‌وری متناسب است. کالای ارزان‌شده، البته، فقط باعث کاهش نسبی ارزش نیروی کار می‌شود، کاهش‌ی متناسب با میزان به‌کارگیری آن کالا در بازتولید نیروی کار.

فصل یازدهم: همکاری

تعداد بیشتری از کارگران که همزمان، در یک مکان (یا اگر مایلید، در یک حوزه کاری) برای تولید کالایی یکسان تحت مدیریت یک سرمایه‌دار با هم کار می‌کنند، هم از نظر تاریخی و هم از نظر منطقی، نقطه شروع تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند.

وقتی تعداد زیادی کارگر در کنار هم، چه در یک فرآیند یکسان و چه در فرآیندهای مختلف اما مرتبط با هم، کار می‌کنند، گفته می‌شود که آنها با هم همکاری می‌کنند، یا در همکاری با یکدیگر کار می‌کنند.

در هر صنعتی، هر کارگر، چه پیتر باشد و چه پاول، با کارگر معمولی متفاوت است. این تفاوت‌های فردی، یا آنطور که در ریاضیات می‌گویند «خطاها»، یکدیگر را جبران می‌کنند و هرگاه تعداد حداقلی از کارگران با هم به کار گرفته شوند، از بین می‌روند.

حتی بدون تغییر در سیستم کار، اشتغال همزمان تعداد زیادی از کارگران، انقلابی در شرایط مادی فرآیند کار ایجاد می‌کند. ساختمان‌هایی که در آنها کار می‌کنند، انبارهای مواد اولیه، ابزار و وسایلی که کارگران همزمان یا به نوبت استفاده می‌کنند؛ به طور خلاصه، بخشی از وسایل تولید اکنون به طور مشترک مصرف می‌شوند. از یک سو، ارزش مبادله‌ای این وسایل تولید افزایش نمی‌یابد؛ زیرا ارزش مبادله‌ای یک کالا با مصرف کامل‌تر و سودمندتر ارزش مصرفی آن

افزایش نمی‌یابد. از سوی دیگر، آنها به طور مشترک و بنابراین در مقیاسی بزرگتر از قبل استفاده می‌شوند. اتافی که بیست بافنده در بیست دستگاه بافندگی کار می‌کنند، باید بزرگتر از اتاق یک بافنده با دو دستیار باشد. اما ساختن یک کارگاه برای بیست نفر، کار کمتری نسبت به ساختن ده کارگاه برای دو بافنده در هر کدام، هزینه دارد. بنابراین ارزش وسایل تولیدی که برای استفاده مشترک در مقیاس بزرگ متمرکز شده‌اند، به نسبت مستقیم با گسترش و افزایش اثر مفید آن وسایل افزایش نمی‌یابد. وقتی به طور مشترک مصرف می‌شوند، بخش کوچکتری از ارزش خود را به هر محصول واحد می‌دهند. به همین دلیل، ارزش بخشی از سرمایه ثابت کاهش می‌یابد و به نسبت میزان کاهش، ارزش کل کالا نیز کاهش می‌یابد. تأثیر آن مانند این است که گویی وسایل تولید هزینه کمتری داشته‌اند.

همانطور که قدرت تهاجمی یک دسته سواره نظام یا قدرت دفاعی یک هنگ پیاده نظام، اساساً با مجموع قدرت تهاجمی یا تدافعی تک تک سربازان سواره نظام یا پیاده نظام به صورت جداگانه متفاوت است، مجموع کل نیروهای مکانیکی اعمال شده توسط کارگران منفرد نیز با نیروی اجتماعی که هنگام شرکت همزمان بسیاری از افراد در یک عملیات واحد و یکپارچه ایجاد می‌شود، متفاوت است. ما در اینجا نه تنها شاهد افزایش قدرت تولیدی فرد از طریق همکاری هستیم، بلکه شاهد خلق قدرتی جدید، یعنی قدرت جمعی توده‌ها نیز هستیم.

گذشته از قدرت جدیدی که از ادغام نیروهای بسیار در یک نیروی واحد ناشی می‌شود، صرف تماس اجتماعی در بیشتر صنایع باعث ایجاد نوعی رقابت و تحریک روحیه حیوانی می‌شود که کارایی هر کارگر را افزایش می‌دهد. از این روست که دوازده نفر که با هم کار می‌کنند، در کار روزانه جمعی ۱۴۴ ساعته خود، بسیار بیشتر از دوازده مرد منزوی که هر کدام دوازده ساعت کار می‌کنند، یا از یک مرد که دوازده روز متوالی کار می‌کند، تولید می‌کنند. دلیل این امر این

است که انسان، اگر نه آنطور که ارسطو ادعا می‌کند، یک حیوان سیاسی است، در هر صورت یک حیوان اجتماعی است.

اگرچه ممکن است تعدادی از مردان همزمان به یک یا چند نوع کار مشغول باشند، اما کار هر یک، به عنوان بخشی از کار جمعی، می‌تواند متناظر با مرحله‌ی متمایزی از فرآیند کار باشد که در نتیجه‌ی همکاری، موضوع کار آنها با سرعت بیشتری از تمام مراحل آن عبور می‌کند.

برای مثال، اگر دوازده بنا در یک ردیف قرار گیرند تا سنگ‌ها را از پای نردبان به نوک آن برسانند، هر یک از آنها کار یکسانی انجام می‌دهد؛ با این وجود، اعمال جداگانه آنها بخش‌های متصل به هم یک عملیات کلی را تشکیل می‌دهند؛ آنها مراحل خاصی هستند که باید توسط هر سنگ طی شوند؛ و بنابراین سنگ‌ها توسط ۲۴ دست ردیف آنها سریع‌تر از زمانی که هر مرد به طور جداگانه با بار خود از نردبان بالا و پایین می‌رود، حمل می‌شوند. جسم در مدت زمان کوتاه‌تری در همان فاصله حمل می‌شود. باز هم، هر زمان که مثلاً یک ساختمان از جهات مختلف به طور همزمان در دست گرفته شود، ترکیبی از کار رخ می‌دهد؛ اگرچه در اینجا نیز بناهای همکار کار یکسان یا مشابهی را انجام می‌دهند.

اگر کار پیچیده باشد، صرف تعداد افرادی که همکاری می‌کنند، امکان تقسیم عملیات مختلف به دست‌های مختلف و در نتیجه، انجام همزمان آنها را فراهم می‌کند. بدین ترتیب زمان لازم برای تکمیل کل کار کوتاه‌تر می‌شود.

از یک سو، همکاری امکان انجام کار در یک فضای گسترده را فراهم می‌کند؛ در نتیجه در برخی از فعالیت‌ها ضروری است. از سوی دیگر، ضمن گسترش مقیاس تولید، امکان کوچک شدن نسبی عرصه را فراهم می‌کند که در نتیجه تعدادی از هزینه‌های بی‌فایده کاهش می‌یابد.

تعداد کارگرانی که همکاری می‌کنند، یا میزان همکاری، در وهله اول به مقدار سرمایه‌ای که سرمایه‌دار منفرد می‌تواند برای خرید نیروی کار اختصاص

دهد بستگی دارد؛ به عبارت دیگر، به میزان تسلط یک سرمایه‌دار واحد بر وسایل معاش تعدادی از کارگران. و همانطور که در مورد سرمایه متغیر صادق است، در مورد سرمایه ثابت نیز همینطور است. از این رو، تمرکز حجم زیادی از وسایل تولید در دست سرمایه‌داران منفرد، شرط مادی همکاری کارگران مزدبگیر است و میزان همکاری یا میزان تولید، به میزان این تمرکز بستگی دارد.

اینکه یک سرمایه‌دار باید در میدان تولید فرماندهی کند، اکنون به همان اندازه ضروری است که یک ژنرال باید در میدان نبرد فرماندهی کند. هر کار مشترک در مقیاس بزرگ، کم و بیش به یک مرجع هدایت‌کننده نیاز دارد تا هماهنگی فعالیت‌های فردی را تضمین کند و وظایف کلی را که منشأ آنها در عملکرد ارگانیک ترکیبی است، متمایز از عملکرد اندام‌های جداگانه آن، انجام دهد. یک نوازنده ویولن، رهبر ارکستر خود است؛ یک ارکستر به یک رهبر ارکستر جداگانه نیاز دارد.

کار هدایت، نظارت و تنظیم، از لحظه‌ای که کار تحت کنترل سرمایه جنبه‌ی مشارکتی پیدا می‌کند، به یکی از کارکردهای سرمایه تبدیل می‌شود. هنگامی که کار به کارکردی از سرمایه تبدیل شد، ویژگی‌های خاصی پیدا می‌کند. وقتی کارگر به طور سیستماتیک با دیگران همکاری می‌کند، قید و بندهای فردیت خود را می‌گسلد و قابلیت‌های نوع خود را توسعه می‌دهد.

پیوند موجود بین کارهای مختلفشان، در حالت ایده‌آل، به شکل یک نقشه از پیش طراحی‌شده توسط سرمایه‌دار، و در عمل به شکل اقتدار همان سرمایه‌دار، به شکل اراده قدرتمند دیگری که فعالیت آنها را تابع اهداف خود می‌کند، برای آنها پدیدار می‌شود.

با افزایش تعداد کارگران همکار، مقاومت آنها در برابر سلطه سرمایه نیز افزایش می‌یابد و همراه با آن، ضرورت غلبه سرمایه بر این مقاومت از طریق فشار متقابل نیز بیشتر می‌شود. کنترل اعمال شده توسط سرمایه‌دار نه تنها یک

کارکرد ویژه به دلیل ماهیت فرآیند کار اجتماعی و مختص آن فرآیند است، بلکه در عین حال، کارکردی از استثمار یک فرآیند کار اجتماعی است و در نتیجه ریشه در تضاد اجتناب‌ناپذیر بین استثمارگر و ماده خام زنده و کارگری که استثمار می‌کند، دارد.

اگر کنترل سرمایه‌دار به دلیل ماهیت دوگانه خود فرآیند تولید، در اصل دوگانه است، در شکل آن کنترل استبدادی است. به محض اینکه سرمایه به حداقل مقداری که تولید سرمایه‌داری با آن آغاز می‌شود، رسید، کار نظارت مستقیم و مداوم بر کارگران منفرد و گروه‌های کارگری را به نوع خاصی از کارگران مزدبگیر واگذار می‌کند. یک ارتش صنعتی از کارگران، مانند یک ارتش واقعی، به افسران (مدیران) و گروه‌بانیان (سرکارگران، ناظران) نیاز دارد که در حین انجام کار، به نام سرمایه‌دار فرماندهی کنند. سرمایه‌دار بودن یک انسان به این دلیل نیست که او رهبر صنعت است؛ برعکس، او به این دلیل رهبر صنعت است که سرمایه‌دار است. رهبری صنعت از ویژگی‌های سرمایه است، همانطور که در دوران فنودالی، وظایف ژنرال و قاضی از ویژگی‌های مالکیت زمین بود.

قدرت تولیدی که کارگر هنگام کار در قالب همکاری ایجاد می‌کند، قدرت تولیدی سرمایه است. این قدرت به صورت رایگان، هر زمان که کارگران تحت شرایط معینی قرار می‌گیرند، توسعه می‌یابد و این سرمایه است که آنها را در چنین شرایطی قرار می‌دهد. از آنجا که این قدرت برای سرمایه هیچ هزینه‌ای ندارد، و از سوی دیگر، خود کارگر قبل از اینکه کارش به سرمایه تعلق گیرد، آن را توسعه نمی‌دهد، به عنوان قدرتی ظاهر می‌شود که سرمایه از طبیعت به آن مجهز شده است - قدرت تولیدی که در سرمایه ذاتی است. همکاری، آنگونه که ما آن را در طلوع توسعه بشر می‌یابیم، از یک سو بر مالکیت مشترک ابزار تولید و از سوی دیگر بر این واقعیت استوار است که در این موارد، هر فرد خود را از بند ناف قبیله یا جامعه خود جدا نکرده است، همانطور که هر زنبور عسل

خود را از اتصال به کندو آزاد نکرده است. چنین همکاری با هر دو ویژگی فوق از همکاری سرمایه‌داری متمایز است. کاربرد گاه و بیگاه همکاری در مقیاس وسیع در دوران باستان، قرون وسطی و در مستعمرات مدرن، مبتنی بر روابط سلطه و بندگی، عمدتاً بر برده‌داری است. برعکس، شکل سرمایه‌داری، از ابتدا تا انتها کارگر مزدبگیر آزاد را پیش‌فرض می‌گیرد که نیروی کار خود را به سرمایه می‌فروشد. با این حال، از نظر تاریخی، این شکل در تقابل با کشاورزی دهقانی و انجام صنایع دستی مستقل توسعه یافته است. از دیدگاه اینان، همکاری سرمایه‌داری خود را به عنوان یک شکل تاریخی خاص از همکاری نشان نمی‌دهد، بلکه خود همکاری به عنوان یک شکل تاریخی مختص به فرآیند تولید سرمایه‌داری و به طور خاص متمایزکننده آن به نظر می‌رسد.

همکاری اولین تغییری است که فرآیند کار واقعی، هنگامی که تحت تأثیر سرمایه قرار می‌گیرد، تجربه می‌کند. این تغییر به طور خودجوش رخ می‌دهد. استخدام همزمان تعداد زیادی کارگر مزدی، در یک فرآیند واحد، نقطه آغاز تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد و یک ملازم ضروری است.

فصل دوازدهم: تقسیم کار و تولید کارگاهی

آن نوع همکاری که مبتنی بر تقسیم کار است، شکل معمول خود را در مانوفاکتور به خود می‌گیرد و شکل مشخصه و غالب فرآیند تولید سرمایه‌داری در سراسر دوره مانوفاکتور به معنای واقعی کلمه است. این دوره، به طور کلی، از اواسط قرن شانزدهم تا یک سوم آخر قرن هجدهم را در بر می‌گیرد.

مانوفاکتور از دو طریق ظهور می‌کند: از طریق گرد هم آمدن کارگرانی که به صنایع دستی مستقل مختلف تعلق دارند، در یک کارگاه تحت کنترل یک سرمایه‌دار واحد، که یک کالای معین باید از دست آنها به مرحله تکمیل برسد. به عنوان مثالی از این نوع، می‌توانیم یک ساعت را در نظر بگیریم. ساعت که قبلاً کار فردی یک صنعتگر بود، به محصول اجتماعی تعداد بی‌شماری از کارگران جزء تبدیل شده است و همه اینها برای اولین بار در دستی گرد هم می‌آیند که آنها را در یک کل مکانیکی به هم پیوند می‌دهد.

مانوفاکتور همچنین به نحوی دقیقاً عکس این حالت پدید می‌آید - یعنی توسط یک سرمایه‌دار که همزمان در یک کارگاه تعدادی صنعتگر را استخدام می‌کند که همگی کار یکسان یا مشابهی انجام می‌دهند. کار دوباره توزیع می‌شود. به جای اینکه به هر فرد اجازه داده شود تمام عملیات مختلف را به ترتیب انجام دهد، این عملیات به عملیات‌های جدا از هم و جداگانه تبدیل می‌شوند که در کنار هم انجام می‌شوند؛ هر کدام به یک صنعتگر متفاوت واگذار می‌شود و کل آنها با

هم به طور همزمان توسط کارگران همکار انجام می‌شوند. کالا، از محصول انفرادی یک صنعتگر مستقل، به محصول اجتماعی اتحادیه‌ای از صنعتگران تبدیل می‌شود. این شکل تکامل‌یافته، کالاهایی را تولید می‌کند که مراحل پیوسته توسعه را طی می‌کنند، از طریق یک سری فرآیند گام به گام، مانند سیم در ساخت سوزن که از دست ۷۲ و گاهی حتی ۹۲ کارگر جزء مختلف عبور می‌کند.

بنابراین، شیوه پیدایش مانوفاکتور، یعنی رشد آن از صنایع دستی، دوگانه است. از یک سو، از اتحاد صنایع دستی مستقل مختلف ناشی می‌شود که استقلال خود را از دست می‌دهند و تا حدی تخصصی می‌شوند که در تولید یک کالای خاص به فرآیندهای جزئی مکمل تقلیل می‌یابند. از سوی دیگر، از همکاری صنعتگران یک صنعت دستی ناشی می‌شود؛ این همکاری، آن صنعت دستی خاص را به عملیات جزئی مختلف آن تجزیه می‌کند، این عملیات را از یکدیگر جدا و مستقل می‌سازد تا جایی که هر یک به عملکرد انحصاری یک کارگر خاص تبدیل می‌شود. بنابراین، مانوفاکتور از یک سو یا تقسیم کار را در یک فرآیند تولید وارد می‌کند، یا آن تقسیم را بیشتر توسعه می‌دهد؛ از سوی دیگر، صنایع دستی را که قبلاً جدا از هم بودند، با هم متحد می‌کند. اما نقطه شروع خاص آن هرچه که بوده باشد، شکل نهایی آن همواره یکسان است - یک مکانیسم تولیدی که اجزای آن انسان هستند.

چه پیچیده و چه ساده، هر عملیاتی باید با دست انجام شود، ویژگی یک صنعت دستی را حفظ می‌کند و بنابراین به قدرت، مهارت، سرعت و اطمینان فرد کارگر در کار با ابزارهایش وابسته است. صنعت دستی همچنان اساس کار است. این مبنای فنی محدود، تحلیل واقعاً علمی هر فرآیند مشخص تولید صنعتی را منتفی می‌کند، زیرا هنوز شرط است که هر فرآیند جزئی که محصول طی می‌کند، باید بتواند با دست انجام شود و به نوعی یک صنعت دستی جداگانه تشکیل دهد. دقیقاً به این دلیل که مهارت صنایع دستی به این ترتیب همچنان پایه و اساس

فرآیند تولید است، هر کارگر منحصرأ به یک کار جزئی اختصاص داده می‌شود و نیروی کار او برای بقیه عمرش به انجام این کار جزئی تبدیل می‌شود.

واضح است که کارگری که تمام عمرش یک عمل ساده و یکسان را انجام می‌دهد، تمام بدنش را به ابزار خودکار و تخصصی آن عمل تبدیل می‌کند. در نتیجه، او در انجام آن کار زمان کمتری نسبت به صنعتگری که یک سری کامل از عملیات را به ترتیب انجام می‌دهد، صرف می‌کند. اما کارگر جمعی منحصرأ از چنین کارگران جزئی‌نگر متخصصی تشکیل شده است. از این رو، در مقایسه با صنایع دستی مستقل، در یک زمان معین تولید بیشتری می‌شود، یا قدرت تولیدی کار افزایش می‌یابد.

علاوه بر این، هنگامی که این کار جزئی به عنوان وظیفه انحصاری یک نفر تثبیت شود، روش‌هایی که به کار می‌گیرد کامل‌تر می‌شوند. تکرار مداوم همان عمل ساده توسط کارگر و تمرکز توجه او بر آن، به او از طریق تجربه می‌آموزد که چگونه با حداقل تلاش به نتیجه مطلوب دست یابد. اما از آنجا که همیشه چندین نسل از کارگران در یک زمان زندگی می‌کنند و در ساخت یک کالای معین با هم کار می‌کنند، مهارت فنی و فوت و فن‌های حرفه که بدین ترتیب کسب می‌شوند، تثبیت شده و انباشته و به نسل‌های بعدی منتقل می‌شوند.

در واقع، مانوفاکتور با بازتولید و به نهایت رساندن سیستماتیک تمایز طبیعی حرفه‌ها که در کل جامعه آماده‌ی ارائه به آنها بود، در کارگاه، مهارت کارگر جزءکار را تولید می‌کند. از سوی دیگر، تبدیل کار جزئی به حرفه‌ی حیاتی یک نفر، مطابق با تمایلی است که جوامع پیشین برای موروثی کردن حرفه‌ها نشان می‌دادند؛ یا آنها را به کاست‌ها تبدیل می‌کردند، یا هر زمان که شرایط تاریخی خاصی در فرد تمایلی به تغییر به شیوه‌ای ناسازگار با ماهیت کاست‌ها ایجاد می‌کرد، آنها را به اصناف تبدیل می‌کردند.

صنعتگری که عملیات جزئی مختلف را یکی پس از دیگری در تولید یک کالای تمام‌شده انجام می‌دهد، باید گاهی جای خود و گاهی ابزار خود را تغییر دهد. انتقال از یک عملیات به عملیات دیگر، جریان کار او را قطع می‌کند و به اصطلاح، شکاف‌هایی در کار روزانه او ایجاد می‌کند. این شکاف‌ها به محض اینکه او در تمام طول روز به یک عملیات یکسان وابسته شود، پر می‌شوند؛ و به نسبت کاهش تغییرات در کار او، از بین می‌روند. افزایش قدرت تولیدی حاصل یا به دلیل افزایش صرف نیروی کار در یک زمان معین - یعنی افزایش شدت کار - یا به دلیل کاهش مقدار نیروی کاری است که به صورت غیرمولد مصرف می‌شود.

بهره‌وری کار نه تنها به مهارت کارگر، بلکه به کمال ابزارهای او نیز بستگی دارد. تغییراتی در ابزارهایی که قبلاً بیش از یک هدف را برآورده می‌کردند، ضروری می‌شود. جهت این تغییر با مشکلاتی که در نتیجه تغییر شکل ابزار ایجاد می‌شود، تعیین می‌شود. مانوفاکتور با تمایز ابزارهای کار مشخص می‌شود - تمایزی که به موجب آن ابزارهای یک نوع خاص، اشکال ثابتی را متناسب با هر کاربرد خاص به دست می‌آورند، و با تخصصی شدن آن ابزارها، که به هر ابزار خاص تنها در دستان یک کارگر جزءکار خاص، امکان استفاده کامل می‌دهد.

از آنجا که یک مانوفاکتور، در آغاز، صنایع دستی پراکنده را با هم ترکیب می‌کند، فاصله‌ای را که مراحل مختلف تولید از یکدیگر جدا می‌شوند، کاهش می‌دهد. زمان لازم برای عبور از یک مرحله به مرحله دیگر نیز کوتاه‌تر می‌شود، کاری که این گذار را انجام می‌دهد نیز کوتاه‌تر می‌شود. در مقایسه با یک صنعت دستی، قدرت تولیدی افزایش می‌یابد. از سوی دیگر، تقسیم کار، که اصل مانوفاکتور است، مستلزم جداسازی مراحل مختلف تولید و استقلال آنها از یکدیگر است. ایجاد و حفظ ارتباط بین کارکردهای مجزا، حمل و نقل مداوم کالا از

یک دست به دست دیگر و از یک فرآیند به فرآیند دیگر را ضروری می‌سازد. از دیدگاه صنعت مکانیکی مدرن، این ضرورت به عنوان یک عیب مشخصه و پرهزینه و ذاتی در اصل مانوفاکتور خودنمایی می‌کند.

از آنجا که محصول جزئی هر کارگر جزءکار، در عین حال، تنها مرحله خاصی از توسعه همان کالای تمام‌شده است، هر کارگر یا هر گروه از کارگران، ماده خام را برای کارگر یا گروه دیگر آماده می‌کند. نتیجه کار یکی، نقطه شروع کار دیگری است. بنابراین، یک کارگر مستقیماً به دیگری کار می‌دهد. زمان کار لازم در هر فرآیند جزئی، برای دستیابی به اثر مطلوب، از طریق تجربه آموخته می‌شود؛ و مکانیسم مانوفاکتور، در کل، بر این فرض استوار است که یک نتیجه معین در زمان معین به دست می‌آید. تنها بر اساس این فرض است که فرآیندهای مختلف کار تکمیلی می‌توانند بدون وقفه، همزمان و در کنار هم پیش بروند.

این وابستگی مستقیم عملیات، و بنابراین کارگران، به یکدیگر، هر یک از آنها را مجبور می‌کند که بیش از زمان لازم برای کار خود صرف نکنند، و بنابراین نوعی تداوم، یکنواختی، نظم، ترتیب و حتی شدت کار، از نوعی کاملاً متفاوت، نسبت به آنچه در یک صنعت دستی مستقل یا حتی در همکاری ساده یافت می‌شود، ایجاد می‌شود. به نظر می‌رسد که این قاعده که زمان کار صرف شده برای یک کالا نباید از زمان لازم اجتماعی برای تولید آن بیشتر باشد، در تولید کالاها به طور کلی، صرفاً به دلیل رقابت برقرار می‌شود؛ زیرا، به طور سطحی، هر تولیدکننده موظف است کالای خود را به قیمت بازار آن بفروشد. برعکس، در مانوفاکتور، تولید مقدار معینی از محصول در زمان معین، یک قانون فنی مربوط به خود فرآیند تولید است.

تقسیم کار، آنگونه که در مانوفاکتور انجام می‌شود، نه تنها بخش‌های کیفی متفاوت کارگر جمعی اجتماعی را ساده و تکثیر می‌کند، بلکه یک رابطه یا نسبت ریاضی ثابت نیز ایجاد می‌کند که میزان کمی آن بخش‌ها - یعنی تعداد نسبی

کارگران یا اندازه نسبی گروه کارگران را برای هر عملیات جزئی - تنظیم می‌کند. این تقسیم کار، همراه با تقسیم‌بندی کیفی فرآیند کار اجتماعی، یک قاعده و تناسب کمی برای آن فرآیند ایجاد می‌کند.

در اوایل دوره مانوفاکتوری، اصل کاهش زمان کار لازم در تولید کالاها پذیرفته و تدوین شد؛ و استفاده از ماشین‌آلات، به ویژه برای برخی از فرآیندهای ساده اولیه که باید در مقیاس بسیار بزرگ و با اعمال نیروی زیاد انجام شوند، اینجا و آنجا پدیدار شد. اما، در کل، ماشین‌آلات آن نقش فرعی را ایفا می‌کردند که آدام اسمیت در مقایسه با تقسیم کار به آن نسبت می‌دهد.

کارگر جمعی، که از ترکیب تعدادی کارگر جزء تشکیل شده است، مکانیسمی است که به طور خاص مشخصه دوره مانوفاکتوری است. عملیات مختلفی که به نوبت توسط تولیدکننده یک کالا انجام می‌شود و در طول پیشرفت تولید با یکدیگر ترکیب می‌شوند، به طرق مختلف او را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در یک عملیات او باید قدرت بیشتری، در عملیات دیگر مهارت بیشتر و در عملیات دیگر توجه بیشتری به کار گیرد؛ و یک فرد واحد همه این ویژگی‌ها را به یک اندازه ندارد. پس از آنکه مانوفاکتور عملیات مختلف را از هم جدا، مستقل و مجزا کرد، کارگران بر اساس ویژگی‌های غالب خود تقسیم، طبقه‌بندی و گروه‌بندی می‌شوند. اگر از یک سو، استعدادهای طبیعی آنها مبنایی باشد که تقسیم کار بر آن بنا شده است، از سوی دیگر، مانوفاکتور، پس از معرفی، نیروهای جدیدی را در آنها ایجاد می‌کند که ذاتاً فقط برای وظایف محدود و خاص مناسب هستند. کارگر جمعی اکنون با درجه‌ای از تعالی، تمام ویژگی‌های لازم برای تولید را در اختیار دارد و آنها را با به کارگیری انحصاری تمام اندام‌های خود، متشکل از کارگران خاص یا گروه‌هایی از کارگران، در انجام وظایف خاص خود، به اقتصادی‌ترین شکل ممکن به کار می‌گیرد. یکجانبه‌گرایی و کاستی‌های کارگر جزء کار، زمانی به کمال تبدیل می‌شود که او بخشی از کارگر جمعی باشد. عادت به انجام تنها یک کار، او را به

ابزاری بی‌وقفه تبدیل می‌کند، در حالی که ارتباط او با کل مکانیسم، او را مجبور می‌کند با نظم اجزای یک ماشین کار کند.

از آنجا که کارگر جمعی وظایفی دارد، چه ساده و چه پیچیده، چه سطح بالا و چه سطح پایین، اعضای او، یعنی نیروهای کار فردی، به درجات مختلفی از آموزش نیاز دارند و بنابراین باید ارزش‌های متفاوتی داشته باشند. بنابراین، ماتوفاکتور سلسله مراتبی از نیروهای کار را ایجاد می‌کند که با آن مقیاسی از دستمزدها مطابقت دارد.

علاوه بر این، ماتوفاکتور در هر صنعت دستی که به دست می‌گیرد، طبقه‌ای از کارگران به اصطلاح غیرماهر را به وجود می‌آورد، طبقه‌ای که صنعت دستی به شدت از آن محروم بود. اگر یک تخصص یک‌جانبه را به کمال برساند، به قیمت از دست دادن کل ظرفیت کاری یک انسان، شروع به ایجاد تخصص در فقدان هرگونه توسعه‌ای می‌کند. در کنار درجه‌بندی سلسله مراتبی، تفکیک ساده کارگران به ماهر و غیرماهر نیز آغاز می‌شود. برای دومی، هزینه کارآموزی از بین می‌رود؛ برای اولی، کاهش می‌یابد. کاهش ارزش نیروی کار، ناشی از ناپدید شدن یا کاهش هزینه کارآموزی، به معنای افزایش مستقیم ارزش اضافی به نفع سرمایه است. زیرا هر چیزی که زمان کار لازم برای بازتولید نیروی کار را کوتاه کند، دامنه کار اضافی را گسترش می‌دهد. مکانیسمی که از کارگران جزء متعدد و منفرد تشکیل شده است، متعلق به سرمایه‌دار است. از این رو، به نظر می‌رسد قدرت تولیدی حاصل از ترکیب کارگران، قدرت تولیدی سرمایه باشد.

اگر در ابتدا کارگر نیروی کار خود را به سرمایه می‌فروخت، زیرا ابزار مادی تولید کالا را نداشت، اکنون خود نیروی کار او از خدمت سرباز می‌زند، مگر اینکه به سرمایه فروخته شده باشد. کارکردهای آن تنها در محیطی که پس از فروش در کارگاه سرمایه‌دار وجود دارد، قابل اجرا است. کارگر تولیدی که ذاتاً قادر به تولید مستقل چیزی نیست، فعالیت تولیدی خود را صرفاً به عنوان زانده‌ای

از کارگاه سرمایه‌دار توسعه می‌دهد. همانطور که قوم برگزیده در چهره خود نشان راهنمای یهوه را داشتند، تقسیم کار نیز کارگر تولیدی را به عنوان دارایی سرمایه معرفی می‌کند.

برای اینکه کارگر جمعی و از طریق او سرمایه، از نظر قدرت تولیدی اجتماعی غنی شوند، هر کارگر باید از نظر قدرت تولیدی فردی فقیر شود. در واقع، تعداد کمی از تولیدکنندگان در اواسط قرن هجدهم ترجیح می‌دادند، برای برخی از عملیات که اسرار تجاری بودند، افراد نیمه احمق را استخدام کنند. نوعی فلج جسمی و روحی حتی از تقسیم کار در کل جامعه نیز جدایی‌ناپذیر است. با این حال، تولید صنعتی اولین صنعتی است که مواد لازم برای آسیب‌شناسی صنعتی را فراهم می‌کند و به آن آغاز می‌بخشد.

تقسیم کار در مانوفاکتور شرایط جدیدی را برای سلطه سرمایه بر کار ایجاد می‌کند. بنابراین، اگر از یک سو، از نظر تاریخی خود را به عنوان یک پیشرفت و مرحله‌ای ضروری در توسعه اقتصادی جامعه نشان می‌دهد، از سوی دیگر، یک روش استثمار پیشرفته و متمدنانه است.

از این رو، در سراسر دوره تولید، شکایت از فقدان انضباط در میان کارگران ادامه دارد. سرمایه دائماً مجبور است با نافرمانی کارگران دست و پنجه نرم کند. سرمایه نتوانسته است بر کل زمان کار در دسترس کارگران تولیدی مسلط شود.

مانوفاکتور نه قادر بود تولید جامعه را به طور کامل در اختیار بگیرد و نه می‌توانست آن تولید را تا مغز استخوان متحول کند. مانوفاکتور به عنوان یک اثر هنری اقتصادی بر پایه وسیع صنایع دستی شهری و صنایع خانگی روستایی قد علم کرد. در مرحله‌ای معین از توسعه خود، پایه فنی محدودی که مانوفاکتور بر آن استوار بود، با الزامات تولیدی که توسط خود مانوفاکتور ایجاد شده بود، در تضاد قرار گرفت.

یکی از کامل‌ترین ساخته‌های آن، کارگاه تولید خود ایزارهای کار، از جمله به‌ویژه دستگاه‌های مکانیکی پیچیده‌ای که در آن زمان به کار گرفته شده بودند، بود. این کارگاه، که محصول تقسیم کار در مانوفاکتور بود، به نوبه خود ماشین‌آلات را تولید می‌کرد.

فصل سیزدهم: ماشین‌آلات و صنعت مدرن

در مانوفاکتور، انقلاب در شیوه تولید با نیروی کار آغاز می‌شود، در صنعت مدرن با ابزارهای کار. بنابراین اولین پرسش ما این است که چگونه ابزارهای کار از ابزار به ماشین تبدیل می‌شوند، یا تفاوت بین ماشین و ابزارهای یک صنعت دستی چیست؟

تمام ماشین‌آلات کاملاً توسعه‌یافته از سه بخش اساساً متفاوت تشکیل شده‌اند: مکانیزم حرکتی، مکانیزم انتقال‌دهنده و در نهایت ابزار یا ماشین کار. مکانیزم حرکتی آن چیزی است که کل را به حرکت در می‌آورد. مکانیزم انتقال‌دهنده حرکت را تنظیم می‌کند، شکل آن را در صورت لزوم تغییر می‌دهد (مثلاً از خطی به دایره‌ای) و آن را بین ماشین‌های کار تقسیم و توزیع می‌کند. ابزار یا ماشین کار آن بخشی از ماشین‌آلات است که انقلاب صنعتی قرن هجدهم با آن آغاز شد. و تا به امروز، هر زمان که یک صنعت دستی یا یک کارخانه به صنعتی تبدیل می‌شود که توسط ماشین‌آلات اداره می‌شود، دائماً به عنوان چنین نقطه شروعی عمل می‌کند.

با بررسی دقیق‌تر ماشین کار به معنای واقعی کلمه، به عنوان یک قاعده کلی، هرچند اغلب، بدون شک، در اشکال بسیار تغییر یافته، دستگاه‌ها و ابزارهایی را که توسط صنعتگر یا کارگر تولیدی استفاده می‌شود، در آن می‌بینیم. با این تفاوت که به جای اینکه ابزار انسانی باشند، ابزار یک مکانیسم یا ابزار

مکانیکی هستند. یا کل ماشین فقط یک نسخه مکانیکی کم و بیش تغییر یافته از ابزار دستی قدیمی است، مانند، به عنوان مثال، دستگاه بافندگی برقی؛ یا قطعات کاری که در قاب ماشین نصب شده‌اند، آشناهای قدیمی هستند، مانند دوک‌ها در دستگاه بافندگی میول، سوزن‌ها در دستگاه بافندگی جوراب‌بافی، اره‌ها در دستگاه اره و چاقوها در دستگاه خردکن. تمایز بین این ابزارها و بدنه اصلی ماشین از همان بدو تولد آنها وجود دارد. زیرا آنها عمدتاً توسط صنایع دستی یا کارخانه‌ای تولید می‌شوند و سپس در بدنه ماشین که محصول ماشین‌آلات است، نصب می‌شوند. بنابراین، ماشین به معنای واقعی کلمه مکانیسمی است که پس از به حرکت درآمدن، با ابزارهای خود همان عملیاتی را انجام می‌دهد که قبلاً توسط کارگر یا ابزارهای مشابه انجام می‌شد. چه نیروی محرکه از انسان گرفته شود و چه از ماشین دیگری، از این نظر تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

از لحظه‌ای که ابزار به معنای واقعی کلمه از انسان گرفته می‌شود و در یک مکانیسم قرار می‌گیرد، ماشین جای یک ابزار صرف را می‌گیرد. تفاوت، حتی در مواردی که خود انسان همچنان محرک اصلی است، به یکباره آشکار می‌شود. تعداد ابزارهایی که خود او می‌تواند همزمان استفاده کند، توسط تعداد ابزارهای طبیعی تولید خود او، توسط تعداد اندام‌های بدنش محدود می‌شود. در آلمان، ابتدا سعی کردند یک ریسنده را وادار به کار با دو چرخ ریسندگی کنند، یعنی همزمان با هر دو دست و هر دو پا کار کند. این کار بسیار دشوار بود. بعداً، یک چرخ ریسندگی رکابی با دو دوک اختراع شد، اما افراد ماهر در ریسندگی که می‌توانستند همزمان دو نخ را ریسند، تقریباً به اندازه مردان دو سر کمیاب بودند. از سوی دیگر، دستگاه جنی، حتی در بدو تولد، با ۱۲ تا ۱۸ دوک ریسیده می‌شد و دستگاه جوراب‌بافی همزمان با هزاران سوزن می‌بافت. تعداد ابزارهایی که یک ماشین می‌تواند همزمان به کار گیرد، از همان ابتدا از محدودیت‌های ارگانیکی که ابزارهای یک صنعتگر را محدود می‌کند، رها شده است.

افزایش اندازه ماشین و تعداد ابزارهای کاری آن، مستلزم مکانیزمی عظیم‌تر برای به حرکت درآوردن آن است؛ و این مکانیزم برای غلبه بر مقاومت خود، به نیروی محرکه قدرتمندتری نسبت به نیروی محرکه انسان نیاز دارد. تا زمان اختراع دومین موتور بخار وات که به اصطلاح موتور بخار دوکاره نامیده می‌شود، یک محرک اولیه کشف نشده بود که با مصرف زغال سنگ و آب نیروی خود را تولید می‌کرد، نیرویی که کاملاً تحت کنترل انسان بود، متحرک و وسیله‌ای برای حرکت، شهری بود و نه مانند چرخ آبی، روستایی، که امکان تمرکز تولید در شهرها را فراهم می‌کرد، به جای اینکه مانند چرخ‌های آبی در سراسر کشور پراکنده باشد، کاربرد فنی جهانی داشت و به طور نسبی، شرایط محلی تأثیر کمی بر انتخاب محل سکونت آن داشت. عظمت نبوغ وات در مشخصات ثبت اختراعی که او در آوریل ۱۷۸۴ به ثبت رساند، خود را نشان داد. در آن مشخصات، موتور بخار او نه به عنوان اختراعی برای یک هدف خاص، بلکه به عنوان عاملی که در صنایع مکانیکی کاربرد جهانی دارد، توصیف شده است.

مکانیسم محرک با تعداد ماشین‌هایی که همزمان می‌چرخند، رشد می‌کند و مکانیسم انتقال به دستگاهی گسترده تبدیل می‌شود. اکنون به تمایز همکاری تعدادی ماشین از یک نوع و یک سیستم پیچیده ماشین‌آلات می‌پردازیم. در یک مورد، محصول کاملاً توسط یک ماشین واحد ساخته می‌شود. چه این صرفاً بازتولید یک ابزار دستی پیچیده باشد، چه ترکیبی از ابزارهای ساده مختلف که توسط مائوفاکتور تخصصی شده‌اند، در هر دو مورد، در کارخانه، دوباره با همکاری ساده روپرو می‌شویم؛ و این همکاری در وهله اول خود را به صورت تجمع ماشین‌های مشابه و همزمان در یک مکان به ما نشان می‌دهد. با این حال، یک سیستم ماشین‌آلات واقعی جای این ماشین‌های مستقل را نمی‌گیرد، تا زمانی که موضوع کار از یک سری فرآیندهای جزئی مرتبط عبور کند که توسط زنجیره‌ای از ماشین‌های مختلف انجام می‌شوند، که یکی مکمل دیگری است. در

اینجا دوباره همکاری از طریق تقسیم کار را داریم که مشخصه مانوفاکتور است؛ فقط اکنون ترکیبی از ماشین‌های جزئی است.

ماشین جمعی، که اکنون سیستمی سازمان‌یافته از انواع مختلف ماشین‌های منفرد و گروه‌هایی از ماشین‌های منفرد است، هرچه کل فرآیند به فرآیندی پیوسته تبدیل شود، یعنی هرچه ماده خام در عبور از فاز اول به فاز آخر کمتر دچار وقفه شود، کامل‌تر و کامل‌تر می‌شود؛ به عبارت دیگر، هرچه عبور آن از یک فاز به فاز دیگر نه به دست انسان، بلکه به وسیله خود ماشین‌آلات انجام شود. در مانوفاکتور، جداسازی هر فرآیند جزئی شرطی است که ماهیت تقسیم کار آن را تحمیل می‌کند، اما در کارخانه کاملاً توسعه‌یافته، پیوستگی آن فرآیندها، برعکس، ضروری است.

به محض اینکه یک ماشین، بدون کمک انسان، تمام حرکات لازم برای پردازش مواد خام را انجام می‌دهد و فقط به حضور انسان نیاز دارد، ما یک سیستم خودکار ماشین‌آلات داریم.

یک سیستم سازمان‌یافته از ماشین‌ها، که حرکت آن توسط مکانیسم انتقال از یک دستگاه خودکار مرکزی به آن منتقل می‌شود، توسعه‌یافته‌ترین شکل تولید با ماشین‌آلات است. در اینجا، به جای ماشین منفرد، یک هیولای مکانیکی داریم که بدنش کل کارخانه‌ها را پر می‌کند و قدرت اهریمنی‌اش، که در ابتدا در زیر حرکات آهسته و سنجیده اندام‌های غول‌پیکرش پنهان بود، سرانجام در چرخش سریع و خشمگین اندام‌های کاری بی‌شمارش آشکار می‌شود.

همانطور که هر ماشینی تا زمانی که تنها با نیروی انسان به کار می‌افتد، خصلتی کوتوله مانند خود را حفظ می‌کند، و همانطور که هیچ سیستم ماشینی نمی‌توانست قبل از اینکه موتور بخار جای نیروهای محرکه پیشین را بگیرد، به درستی توسعه یابد، صنعت مدرن نیز تا زمانی که ابزار تولید شاخص آن، یعنی

ماشین، وجود خود را مدیون قدرت و مهارت شخصی بود، در توسعه کامل خود فلج شد.

ماشین آلات فقط از طریق کار جمعی یا کار مشترک عمل می‌کنند. از این رو، ماهیت مشارکتی فرآیند کار، در حالت دوم، یک ضرورت فنی است که توسط خود ابزار کار دیکته می‌شود. ماشین آلات، مانند هر جزء دیگر سرمایه ثابت، هیچ ارزش جدیدی ایجاد نمی‌کنند، بلکه ارزش خود را به محصولی که برای تولید آن به کار می‌رود، می‌دهند. با توجه به نرخی که ماشین آلات ارزش خود را به محصول منتقل می‌کنند، میزان ارزش منتقل شده به کل ارزش ماشین آلات بستگی دارد. هرچه کار کمتری داشته باشد، ارزش کمتری به محصول می‌دهد. هرچه ارزش کمتری از دست بدهد، به همان اندازه مولدتر است و خدمات آن به همان اندازه به خدمات نیروهای طبیعی نزدیک می‌شود. بنابراین، بهره‌وری یک ماشین با نیروی کار انسانی که جایگزین آن می‌شود، سنجیده می‌شود.

استفاده از ماشین آلات صرفاً به منظور ارزان‌تر کردن محصول، به این صورت محدود می‌شود که برای تولید ماشین آلات، باید کار کمتری نسبت به آنچه که با به‌کارگیری آن ماشین آلات جایگزین می‌شود، صرف شود. با این حال، برای سرمایه‌دار، این استفاده هنوز محدودتر است. او به جای پرداخت هزینه کار، فقط ارزش نیروی کار به‌کاررفته را می‌پردازد؛ بنابراین، محدودیت استفاده او از ماشین با تفاوت بین ارزش ماشین و ارزش نیروی کار جایگزین شده با آن تعیین می‌شود.

از آنجا که ماشین آلات از قدرت عضلانی بی‌نیاز می‌شوند، به وسیله‌ای برای استخدام کارگرانی با قدرت عضلانی کم و کسانی که رشد بدنی‌شان ناقص است اما اندام‌هایشان انعطاف‌پذیرتر است، تبدیل می‌شوند. بنابراین، کار زنان و کودکان اولین چیزی بود که سرمایه‌دارانی که از ماشین آلات استفاده می‌کردند، به دنبال آن بودند.

آن جایگزین قدرتمند برای کار و کارگران، بی‌درنگ به وسیله‌ای برای افزایش تعداد کارگران مزدی تبدیل شد، به این صورت که هر عضو خانواده کارگر، بدون تمایز سن یا جنسیت، تحت سلطه مستقیم سرمایه قرار می‌گرفت. کار اجباری برای سرمایه‌دار، نه تنها جای بازی کودکان، بلکه جای کار آزاد در خانه را نیز در محدوده‌ای متوسط برای تأمین معاش خانواده غصب کرد.

ماشین‌آلات، با روانه کردن تک تک اعضای آن خانواده به بازار کار، ارزش نیروی کار مرد را بر کل خانواده‌اش تقسیم می‌کند. بدین ترتیب، نیروی کار او را مستهلک می‌کند. برای اینکه خانواده بتواند زندگی کند، اکنون چهار نفر باید نه تنها کار کنند، بلکه کار اضافی را نیز برای سرمایه‌دار صرف کنند. بنابراین می‌بینیم که ماشین‌آلات، ضمن افزایش مواد انسانی که هدف اصلی نیروی استثمار سرمایه را تشکیل می‌دهد، همزمان درجه استثمار را نیز افزایش می‌دهند. پیش از این، کارگر نیروی کار خود را می‌فروخت، که ظاهراً به عنوان یک عامل آزاد در اختیار داشت. اکنون او همسر و فرزندش را می‌فروشد. او به یک برده‌فروش تبدیل شده است.

همانطور که توسط یک تحقیق پزشکی رسمی در سال ۱۸۶۱ نشان داده شد، نرخ بالای مرگ و میر، جدا از علل محلی، عمدتاً به دلیل اشتغال مادران دور از خانه‌هایشان و غفلت و بدرفتاری ناشی از غیبت او است. علاوه بر این، بیگانگی غیرطبیعی بین مادر و فرزند و در نتیجه گرسنگی و مسمومیت عمدی کودکان ایجاد می‌شود. در واقع، انقلاب در شیوه کشت منجر به معرفی سیستم صنعتی شده بود. زنان متاهل که به صورت دسته جمعی به همراه پسران و دختران کار می‌کنند، در ازای مبلغ مشخصی، توسط مردی به نام "مسئول کفن و دفن" که برای کل دسته قرارداد می‌بندد، در اختیار کشاورز قرار می‌گیرند. "این دسته‌ها گاهی اوقات کیلومترها از روستای خود سفر می‌کنند. آنها باید صبح و عصر در جاده‌ها ملاقات شوند." هر پدیده‌ای از مناطق کارخانه‌ای در اینجا

بازتولید شده است، از جمله، اما تا حد بیشتری، نوزادکشی نامفهوم و خوراندن مواد افیونی به کودکان.

انحطاط اخلاقی ناشی از استثمار سرمایه‌داری زنان و کودکان چنان توسط فردریش انگلس در کتاب «طبقه کارگر انگلستان» و دیگر نویسندگان به طور جامع به تصویر کشیده شده است که من فقط نیاز به اشاره به این موضوع در اینجا دارم.

روح تولید سرمایه‌داری به وضوح در عبارت‌پردازی مضحک بندهای به اصطلاح آموزشی در قوانین کارخانه، در غیاب یک سازوکار اداری، غیابی که دوباره اجبار را واهی می‌کند، در مخالفت خود تولیدکنندگان با این بندهای آموزشی، و در ترفندها و طفره‌هایی که برای طفره رفتن از آنها به کار می‌برند، خودنمایی می‌کند.

اگر ماشین‌آلات قدرتمندترین وسیله برای افزایش بهره‌وری کار - یعنی برای کاهش زمان کار مورد نیاز در تولید یک کالا - باشند، در دست سرمایه، در صناعی که ابتدا مورد هجوم آن قرار گرفته‌اند، به قدرتمندترین وسیله برای افزایش طول کار روزانه فراتر از تمام محدودیت‌های تعیین‌شده توسط طبیعت انسان تبدیل می‌شوند.

با این حال، عمر مفید یک ماشین آشکارا به طول کار روزانه یا به مدت زمان فرآیند کار روزانه ضربدر تعداد روزهایی که این فرآیند انجام می‌شود، بستگی دارد.

فرسودگی مادی یک ماشین دو نوع است. یکی ناشی از استفاده است، همانطور که سکه‌ها در گردش ساییده می‌شوند، و دیگری ناشی از عدم استفاده است، همانطور که شمشیری که در غلاف خود می‌ماند زنگ می‌زند.

اما علاوه بر فرسودگی مادی، یک ماشین همچنین دچار چیزی می‌شود که می‌توانیم آن را استهلاک معنوی بنامیم. ارزش مبادله‌ای خود را از دست می‌دهد،

یا با تولید ماشین‌هایی از همان نوع که ارزان‌تر از آن تولید می‌شوند، یا با رقابت ماشین‌های بهتر با آن. در هر دو مورد، ارزش آن توسط زمان کار لازم برای بازتولید خود یا ماشین بهتر تعیین می‌شود. بنابراین، کم و بیش ارزش خود را از دست داده است. هرچه مدت زمان لازم برای بازتولید کل ارزش آن کوتاه‌تر باشد، خطر استهلاک معنوی کمتر است؛ و هرچه کار روزانه طولانی‌تر باشد، آن دوره کوتاه‌تر است. وقتی ماشین‌آلات برای اولین بار معرفی می‌شوند، روش‌های جدید بازتولید آن با هزینه کمتر، و همچنین پیشرفت‌هایی که نه تنها بر قطعات و جزئیات منفرد ماشین، بلکه بر کل ساختار آن تأثیر می‌گذارند، به دنبال هم می‌آیند. بنابراین، در روزهای اولیه عمر ماشین‌آلات است که این انگیزه ویژه برای طولانی‌تر کردن روز کاری، خود را به شدت احساس می‌کند. توسعه سیستم کارخانه‌ای، بخش دائماً در حال افزایشی از سرمایه را به شکلی تثبیت می‌کند که از یک سو، ارزش آن قادر به خودافزایی مداوم است و از سوی دیگر، هر زمان که تماس با کار زنده را از دست می‌دهد، هم ارزش مصرفی و هم ارزش مبادله‌ای خود را از دست می‌دهد. ماشین‌آلات ارزش اضافی نسبی تولید می‌کنند؛ نه تنها با کاهش مستقیم ارزش نیروی کار و با ارزان کردن غیرمستقیم آن از طریق ارزان کردن کالاهایی که در بازتولید آن وارد می‌شوند، بلکه همچنین، هنگامی که برای اولین بار به صورت پراکنده در یک صنعت معرفی می‌شوند، با تبدیل کار استخدام شده توسط صاحب آن ماشین‌آلات به کاری با درجه بالاتر و اثربخشی بیشتر، با افزایش ارزش اجتماعی کالای تولید شده بالاتر از ارزش فردی آن، و در نتیجه قادر ساختن سرمایه‌دار به جایگزینی ارزش یک روز نیروی کار با بخش کمتری از ارزش محصول روز. در طول این دوره گذار، زمانی که استفاده از ماشین‌آلات نوعی انحصار است، بنابراین سودها استثنایی هستند.

با عمومی‌تر شدن استفاده از ماشین‌آلات در یک صنعت خاص، ارزش اجتماعی محصول به ارزش انفرادی آن کاهش می‌یابد و این قانون که ارزش

اضافی نه از نیروی کاری که جایگزین ماشین‌آلات شده، بلکه از نیروی کاری که واقعاً در کار با ماشین‌آلات به کار گرفته شده است، ناشی می‌شود، خود را نشان می‌دهد. به عنوان مثال، غیرممکن است که از ۲ نفر به اندازه ۲۴ نفر ارزش اضافی استخراج کرد. اگر هر یک از این ۲۴ نفر در ۱۲ ساعت فقط یک ساعت کار اضافی انجام دهند، ۲۴ نفر روی هم رفته ۲۴ ساعت کار اضافی انجام می‌دهند، در حالی که ۲۴ ساعت کل کار آن دو نفر است. از این رو، کاربرد ماشین‌آلات برای تولید ارزش اضافی مستلزم تضادی است که در آن ذاتی است، زیرا از دو عامل ارزش اضافی ایجاد شده توسط مقدار معینی سرمایه، یکی، نرخ ارزش اضافی را نمی‌توان افزایش داد، مگر با کاهش دیگری، یعنی تعداد کارگران.

این تناقض به محض اینکه با به کارگیری عمومی ماشین‌آلات در یک صنعت معین، ارزش کالای تولید شده توسط ماشین، ارزش تمام کالاهای از همان نوع را تنظیم می‌کند، آشکار می‌شود؛ و همین تناقض است که به نوبه خود، سرمایه‌دار را، بدون آنکه خود از این واقعیت آگاه باشد، به افزایش بیش از حد روز کار سوق می‌دهد تا بتواند کاهش تعداد نسبی کارگران استثمار شده را نه تنها با افزایش کار اضافی نسبی، بلکه با افزایش کار اضافی مطلق جبران کند.

بنابراین، اگر به کارگیری سرمایه‌دارانه ماشین‌آلات، از یک سو، انگیزه‌های جدید و قدرتمندی را برای افزایش بیش از حد کار روزانه فراهم می‌کند و روش‌های کار و همچنین ویژگی ارگانیزم اجتماعی کار را به طور اساسی تغییر می‌دهد، به گونه‌ای که هرگونه مخالفتی با این گرایش را در هم می‌شکند، از سوی دیگر، تا حدی با گشودن افشار جدید طبقه کارگر به روی سرمایه‌دار که قبلاً برای او غیرقابل دسترسی بودند، و تا حدی با آزاد کردن کارگرانی که جایگزین آنها می‌شوند، جمعیت کارگری مازادی ایجاد می‌کند که مجبور به تسلیم شدن در برابر دیکته سرمایه است. از این رو، آن پدیده قابل توجه در تاریخ

صنعت مدرن، که ماشین‌آلات هرگونه محدودیت اخلاقی و طبیعی در مورد طول کار روزانه را از بین می‌برد، آشکار می‌شود. از این رو، پارادوکس اقتصادی نیز به وجود می‌آید که قدرتمندترین ابزار برای کاهش زمان کار، به پایدارترین وسیله برای قرار دادن هر لحظه از زمان کارگر و خانواده‌اش در اختیار سرمایه‌دار به منظور افزایش ارزش سرمایه‌اش تبدیل می‌شود.

بدیهی است که به نسبت گسترش استفاده از ماشین‌آلات و انباشت تجربه طبقه خاصی از کارگران که به ماشین‌آلات عادت کرده‌اند، سرعت و شدت کار به عنوان یک پیامد طبیعی افزایش می‌یابد. بنابراین در انگلستان، طی نیم قرن، افزایش کار روزانه با افزایش شدت کار کارخانه همراه بود. با این وجود، ناگزیر باید به نقطه‌ای رسید که افزایش کار روزانه و شدت کار یکدیگر را نفی می‌کنند، به گونه‌ای که افزایش کار روزانه فقط با درجه پایین‌تری از شدت و درجه بالاتر از شدت فقط با کوتاه شدن کار روزانه سازگار می‌شود. به محض اینکه شورش طبقه کارگر پارلمان را مجبور کرد که ساعات کار را به طور اجباری کاهش دهد و با تحمیل یک کار روزانه عادی به خود کارخانه‌ها شروع کند، به محض اینکه افزایش تولید ارزش اضافی از طریق طولانی شدن کار روزانه یک بار برای همیشه متوقف شد، از آن لحظه سرمایه با تمام توان خود را به تولید ارزش اضافی نسبی، با تسریع در بهبود بیشتر ماشین‌آلات، معطوف کرد.

همزمان تغییری در ماهیت ارزش اضافی نسبی رخ داد. ساعت مترکم‌تر کار روزانه ده ساعته، کار بیشتری، یعنی نیروی کار صرف‌شده، را در مقایسه با ساعت متخلخل‌تر کار روزانه دوازده ساعته در بر می‌گیرد. بنابراین، محصول یکی از ساعات اول، ارزشی برابر یا بیشتر از محصول ساعات دوم دارد.

شدت کار چگونه است؟

اولین اثر کوتاه کردن کار روزانه از این قانون بدیهی ناشی می‌شود که کارایی نیروی کار با مدت زمان صرف شده برای آن نسبت معکوس دارد. از این

رو، تا حدودی مشخص، آنچه با کوتاه کردن مدت زمان از دست می‌رود، با افزایش تنش نیروی کار به دست می‌آید. به محض اینکه این کوتاه کردن اجباری شود، ماشین‌آلات در دست سرمایه به وسیله‌ای عینی تبدیل می‌شوند که به طور سیستماتیک برای استخراج کار بیشتر در زمان معین به کار گرفته می‌شود. این امر از دو طریق انجام می‌شود: با افزایش سرعت ماشین‌آلات و با واگذاری ماشین‌آلات بیشتر به کارگر برای رسیدگی.

بهبود ساختار ماشین‌آلات ضروری است، تا حدی به این دلیل که بدون آن نمی‌توان فشار بیشتری به کارگر وارد کرد، و تا حدی به این دلیل که ساعات کار کوتاه‌تر، سرمایه‌دار را مجبور می‌کند تا دقیق‌ترین نظارت را بر هزینه تولید اعمال کند. پیشرفت‌های موتور بخار سرعت پیستون را افزایش داده و در عین حال، با صرفه‌جویی بیشتر در مصرف انرژی، امکان به حرکت درآوردن ماشین‌آلات بیشتر با همان موتور را با همان مصرف زغال‌سنگ یا حتی کمتر فراهم کرده است. پیشرفت در مکانیسم انتقال نیرو، اصطکاک را کاهش داده و قطر و وزن شفت را به حداقلی که دانماً در حال کاهش است، کاهش داده است. در نهایت، پیشرفت در ماشین‌های عملیاتی، در حالی که اندازه آنها را کاهش می‌دهد، سرعت و کارایی آنها را افزایش داده است، مانند دستگاه بافندگی برقی مدرن، یا در حالی که اندازه قاب آنها را افزایش می‌دهد، وسعت و تعداد قطعات کاری آنها را نیز افزایش داده است، مانند ماشین‌های ریسندگی، یا با تغییرات نامحسوس در جزئیات، مانند دوک‌ها در ماشین‌های خودگردان، به سرعت این قطعات کاری افزوده است.

همراه با ابزار، مهارت کارگر در کار با آن به ماشین منتقل می‌شود. قابلیت‌های ابزار از قید و بندهایی که از نیروی کار انسانی جدایی‌ناپذیرند، رها می‌شوند. بدین ترتیب، بنیان فنی که تقسیم کار در مانوفاکتور بر آن استوار است، از بین می‌رود. از این رو، در کارخانه اتوماتیک، به جای سلسله مراتب کارگران

متخصص که مشخصه مانوفاکتور است، تمایلی به یکسان‌سازی و کاهش هر نوع کاری که باید توسط متصدیان ماشین‌آلات انجام شود، به یک سطح واحد، پا می‌گذارد؛ به جای تمایزات مصنوعی ایجاد شده بین کارگران جزء، تفاوت‌های طبیعی سن و جنس جای می‌گیرد.

تخصص مادام‌العمر کار با یک ابزار واحد، اکنون به تخصص مادام‌العمر خدمت به یک ماشین واحد تبدیل می‌شود. ماشین‌آلات به اشتباه مورد استفاده قرار می‌گیرند، با این هدف که کارگر را از همان کودکی به بخشی از یک ماشین جزئی‌نگر تبدیل کنند. در عین حال که کار کارخانه‌ای سیستم عصبی را تا نهایت خسته می‌کند، بازی چندجانبه عضلات را از بین می‌برد و هر ذره آزادی را، چه در فعالیت بدنی و چه در فعالیت فکری، سلب می‌کند. سبک‌تر کردن کار، حتی به نوعی شکنجه تبدیل می‌شود، زیرا ماشین کارگر را از کار آزاد نمی‌کند، بلکه کار را از هرگونه جذابیتی محروم می‌کند. هر نوع تولید سرمایه‌داری در این نکته مشترک است که کارگر ابزار کار را به کار نمی‌گیرد، بلکه ابزار کار است که کارگر را به کار می‌گیرد. اما تنها در سیستم کارخانه‌ای است که این وارونگی برای اولین بار واقعیت فنی و ملموس پیدا می‌کند. ابزار کار، با تبدیل شدن به یک ماشین خودکار، در طول فرآیند کار، به شکل سرمایه، کار مرده، که بر نیروی کار زنده مسلط است و آن را خشک و بی‌روح می‌کند، در مقابل کارگر قرار می‌گیرد.

تبعیت فنی کارگر از حرکت یکنواخت ابزارهای کار، و ترکیب خاص بدنه کارگران، که شامل افرادی از هر دو جنس و از همه سنین است، منجر به انضباط سربازخانه‌ای می‌شود که در کارخانه به یک سیستم کامل تبدیل می‌شود و کار نظارت را که قبلاً ذکر شد، به طور کامل توسعه می‌دهد و بدین ترتیب کارگران را به کارگران و ناظران، به سربازان عادی و گروهیان یک ارتش صنعتی تقسیم می‌کند. آیین‌نامه کارخانه که سرمایه در آن استبداد خود بر کارگانش را فرموله

می‌کند، چیزی جز کاریکاتور سرمایه‌دارانه آن تنظیم اجتماعی فرآیند کار نیست. جای شلاق برده‌دار را دفترچه مجازات ناظران می‌گیرد. آیا فوریه اشتباه می‌کند وقتی کارخانه‌ها را «باتیوس‌های تعدیل‌شده» می‌نامد؟

مبارزه بین سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیر به همان خاستگاه سرمایه برمی‌گردد. این مبارزه در تمام دوران تولید صنعتی ادامه داشته است. اما تنها از زمان معرفی ماشین‌آلات، کارگر علیه خود ابزار کار، یعنی تجسم مادی سرمایه، مبارزه کرده است. او علیه این شکل خاص از ابزار تولید، به عنوان پایه مادی شیوه تولید سرمایه‌داری، قیام می‌کند.

در قرن هفدهم تقریباً تمام اروپا شاهد شورش کارگران علیه دستگاه بافندگی روبانی بود. یک آسیاب بادی که توسط یک هلندی در نزدیکی لندن ساخته شده بود، تسلیم زیاده‌خواهی مردم شد. به محض اینکه اورت در سال ۱۷۵۸ اولین ماشین پشمچینی را که با نیروی آب کار می‌کرد، نصب کرد، توسط ۱۰۰۰۰۰ نفر که از کار اخراج شده بودند، به آتش کشیده شد. تخریب عظیم ماشین‌آلات که در مناطق تولیدی انگلستان رخ داد و به جنبش لودیت معروف است، بهانه‌ای برای ارتجاعی‌ترین و قهرآمیزترین اقدامات به دولت‌ها داد. زمان و تجربه لازم بود تا کارگران یاد بگیرند که بین ماشین‌آلات و نحوه استفاده از آن توسط سرمایه‌تمايز قائل شوند و حملات خود را نه علیه ابزارهای مادی تولید، بلکه علیه نحوه استفاده از آنها هدایت کنند.

ابزار کار، وقتی شکل ماشین به خود می‌گیرد، بلافاصله به رقیبی برای خود کارگر تبدیل می‌شود. وقتی ماشین‌آلات به تدریج یک صنعت را در بر می‌گیرند، در میان کارگرانی که با آن رقابت می‌کنند، بدبختی مزمن ایجاد می‌کنند. در جایی که این گذار سریع است، تأثیر آن حاد است و توسط توده‌های عظیم احساس می‌شود. ابزار کار، کارگر را از پا در می‌آورد.

در صنعت مدرن، بهبود مستمر ماشین‌آلات و توسعه سیستم اتوماتیک تأثیر مشابهی دارند. چه کسی در سال ۱۸۶۰، سال اوج صنعت پنبه انگلستان، تصور می‌کرد که پیشرفت‌های سریع در ماشین‌آلات و متعاقباً بیکاری کارگران، طی ۳ سال بعد، تحت تأثیر جنگ داخلی آمریکا، به وجود آید؟ بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۸، تعداد دوک‌ها ۱,۶۱۲,۵۴۱ افزایش یافت، در حالی که تعداد کارگران ۵۰,۵۰۵ نفر کاهش یافت.

ماشین‌آلات قدرتمندترین سلاح برای سرکوب اعتصابات، آن شورش‌های دوره‌ای طبقه کارگر علیه استبداد سرمایه، است. موتور بخار از همان ابتدا دشمن قدرت انسانی بود، دشمنی که سرمایه‌دار را قادر ساخت تا ادعاهای رو به رشد کارگران را که سیستم کارخانه‌ای تازه متولد شده را با بحران تهدید می‌کردند، زیر پا بگذارد. می‌توان تاریخچه کاملی از اختراعاتی که از سال ۱۸۳۰ به بعد، تنها با هدف تأمین سلاح برای سرمایه در برابر شورش‌های طبقه کارگر، انجام شده است، نوشت.

تضادها و خصومت‌هایی که از به‌کارگیری سرمایه‌دارانه‌ی ماشین‌آلات جدایی‌ناپذیرند، وجود ندارند، زیرا آن‌ها نه از خود ماشین‌آلات، بلکه از به‌کارگیری سرمایه‌دارانه‌ی آن ناشی می‌شوند! این یک واقعیت انکارناپذیر است که ماشین‌آلات، به خودی خود، مسنول «آزاد کردن» کارگر از وسایل معاش نیستند. به همان نسبت که ماشین‌آلات، با کمک تعداد نسبتاً کمی از کارگران، حجم مواد خام، محصولات واسطه‌ای، ابزارهای کار و غیره را افزایش می‌دهند، فرآوری این مواد خام و محصولات واسطه‌ای به شاخه‌های بی‌شماری تقسیم می‌شود؛ تولید اجتماعی از نظر تنوع افزایش می‌یابد. سیستم کارخانه‌ای تقسیم کار اجتماعی را به مراتب فراتر از مانوفاکتور می‌برد، زیرا بهره‌وری صنایعی را که در اختیار می‌گیرد، به میزان بسیار بالاتری افزایش می‌دهد.

نتیجه‌ی بلافصل ماشین‌آلات، افزایش ارزش اضافی و انبوه محصولاتی است که ارزش اضافی در آن‌ها تجسم یافته است. و با افزایش مواد مصرفی توسط سرمایه‌داران و وابستگان‌شان، این طبقات جامعه نیز افزایش می‌یابند. ثروت روزافزون آن‌ها و تعداد نسبتاً کاهش‌یافته‌ی کارگران مورد نیاز برای تولید مایحتاج زندگی، همزمان با افزایش نیازهای جدید و لوکس، وسایل ارضای آن نیازها را فراهم می‌کند. بخش بزرگتری از محصول جامعه به محصول اضافی تبدیل می‌شود و بخش بزرگتری از محصول اضافی برای مصرف در اشکال متنوع و اصلاح‌شده عرضه می‌شود. به عبارت دیگر، تولید کالاهای لوکس افزایش می‌یابد. در نهایت، بهره‌وری فوق‌العاده‌ی صنعت مدرن، که با استثمار گسترده‌تر و شدیدتر نیروی کار در تمام حوزه‌های دیگر تولید همراه است، امکان اشتغال غیرمولد بخش بزرگتری از طبقه‌ی کارگر و در نتیجه، بازتولید بردگان خانگی باستانی را در مقیاسی دائماً در حال گسترش، تحت عنوان طبقه‌ی خدمتکار، فراهم می‌کند.

افزایش وسایل تولید و معیشت، همراه با کاهش نسبی تعداد کارگران، باعث افزایش تقاضا برای نیروی کار در ساخت کانال‌ها، اسکله‌ها، تونل‌ها، پل‌ها و غیره می‌شود، کارهایی که تنها در آینده‌ای دور می‌توانند ثمر دهند. شاخه‌های کاملاً جدیدی از تولید نیز شکل می‌گیرند که زمینه‌های جدیدی از کار را ایجاد می‌کنند، که یا نتیجه مستقیم ماشین‌آلات یا تغییرات کلی صنعتی ناشی از آن است. مادامی که در یک شاخه معین از صنعت، سیستم کارخانه‌ای به قیمت از بین رفتن صنایع دستی یا تولیدی قدیمی گسترش می‌یابد، نتیجه همانقدر قطعی است که نتیجه رویارویی بین هر ارتش مجهز به سلاح‌های سنگین و ارتش مسلح به تیر و کمان.

این دوره اول، که طی آن ماشین‌آلات عرصه عمل خود را فتح می‌کنند، به دلیل سودهای فوق‌العاده‌ای که به تولید آنها کمک می‌کند، از اهمیت تعیین‌کننده‌ای

برخوردار است. با این حال، به محض اینکه سیستم کارخانه‌ای وسعت و درجه بلوغ مشخصی پیدا کند، و به ویژه به محض اینکه پایه فنی آن، یعنی ماشین‌آلات، خود توسط ماشین‌آلات تولید شود؛ به محض اینکه استخراج زغال‌سنگ و آهن، صنایع فلزی و وسایل حمل و نقل متحول شوند؛ به طور خلاصه، به محض اینکه شرایط عمومی لازم برای تولید توسط سیستم صنعتی مدرن برقرار شود، این شیوه تولید دارای خاصیت ارتجاعی، ظرفیتی برای گسترش ناگهانی و جهشی می‌شود که هیچ مانعی جز در تأمین مواد اولیه و در دسترس بودن محصول نمی‌بیند. از یک سو، تأثیر ماشین‌آلات افزایش عرضه مواد اولیه است. از سوی دیگر، ارزانی کالاهای تولید شده توسط ماشین‌آلات و بهبود وسایل حمل و نقل و ارتباطات، سلاح‌هایی را برای فتح بازارهای خارجی فراهم می‌کند.

صنعت مدرن، در تمام کشورهایی که ریشه دوانده است، با «اضافی» کردن مداوم بخشی از نیروی کار، مهاجرت و استعمار سرزمین‌های خارجی را تحریک می‌کند و از این طریق این سرزمین‌ها به سکونتگاه‌هایی برای کشت مواد خام کشور مادر تبدیل می‌شوند. یک تقسیم کار جدید و بین‌المللی، تقسیمی متناسب با نیازهای مراکز اصلی صنعت مدرن، ظهور می‌کند و یک بخش از جهان را به یک میدان تولید عمدتاً کشاورزی تبدیل می‌کند تا بخش دیگری را که عمدتاً صنعتی باقی می‌ماند، تأمین کند. این تکامل با تغییرات اساسی در کشاورزی همراه است که در اینجا نیازی به بررسی بیشتر آنها نداریم.

قدرت عظیم ذاتی سیستم کارخانه‌ای در گسترش جهشی و وابستگی آن سیستم به بازارهای جهانی، لزوماً باعث تولید تب‌آلود و به دنبال آن پر شدن بیش از حد بازارها می‌شود، که در نتیجه انقباض بازارها، فلج شدن تولید را به همراه دارد. حیات صنعت مدرن به مجموعه‌ای از دوره‌های فعالیت متوسط، رونق، تولید بیش از حد، بحران و رکود تبدیل می‌شود. عدم اطمینان و بی‌ثباتی که ماشین‌آلات، اشتغال و در نتیجه شرایط معیشت کارگران را در معرض آن قرار می‌دهند، به

دلیل این تغییرات دوره‌ای چرخه صنعتی، به امری عادی تبدیل می‌شود. به جز در دوره‌های رونق، بین سرمایه‌داران، شدیدترین نبرد برای سهم هر یک از آنها در بازارها در جریان است.

تغییر کیفی در صنعت مکانیک پیوسته کارگران را از کارخانه‌ها اخراج می‌کند، یا درهای آن را به روی جریان تازه‌ی استخدام می‌بندد، در حالی که گسترش صرفاً کمی کارخانه‌ها نه تنها افراد اخراج شده از کار، بلکه نیروهای تازه نفس را نیز جذب می‌کند. بنابراین کارگران پیوسته هم دفع می‌شوند و هم جذب، و از این سر به آن سر می‌رانند.

تولید در تمام شاخه‌های دیگر صنعت نه تنها گسترش می‌یابد، بلکه ماهیت آن را نیز تغییر می‌دهد. این امر نه تنها در مورد تمام تولیدات در مقیاس بزرگ، چه با استفاده از ماشین‌آلات و چه بدون آن، بلکه در مورد به اصطلاح صنعت خانگی، چه در خانه‌های کارگران و چه در کارگاه‌های کوچک نیز صادق است. این به اصطلاح صنعت خانگی مدرن، جز در نام، هیچ وجه مشترکی با صنعت خانگی قدیمی ندارد، صنعتی که وجود آن مستلزم صنایع دستی مستقل شهری، کشاورزی مستقل دهقانی و مهمتر از همه، خانه‌ای مسکونی برای کارگر و خانواده‌اش است. آن صنعت قدیمی اکنون به یک بخش خارجی کارخانه، کارخانه مانوفاکتور یا انبار تبدیل شده است. سرمایه علاوه بر کارگران کارخانه، کارگران تولیدی و صنعتگران، که آنها را در توده‌های بزرگ در یک نقطه متمرکز کرده و مستقیماً تحت کنترل خود دارد، به وسیله‌ی رشته‌های نامرئی، ارتش دیگری را نیز به حرکت در می‌آورد؛ ارتش کارگران صنایع خانگی که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند و در سراسر کشور پراکنده‌اند.

صرفه‌جویی در وسایل تولید، که ابتدا به طور سیستماتیک در سیستم کارخانه‌ای انجام می‌شود، و از همان ابتدا، همزمان با بی‌ملاحظه‌ترین هدر دادن نیروی کار و سرقت شرایطی که معمولاً برای کار لازم است، این صرفه‌جویی

اکنون جنبه‌ی خصمانه و مرگبار خود را بیشتر و بیشتر در یک شاخه‌ی معین از صنعت نشان می‌دهد، هر چه قدرت تولیدی اجتماعی کار و پایه‌ی فنی برای ترکیب فرآیندها در آن شاخه کمتر توسعه یافته باشد.

تا زمانی که قانون کارخانه محدود به تنظیم کار در کارخانه‌ها، مانوفاکتورها و غیره باشد، صرفاً به عنوان دخالت در حقوق استثماری سرمایه تلقی می‌شود. اما وقتی صحبت از تنظیم به اصطلاح «کار خانگی» می‌شود، بلافاصله به عنوان حمله‌ای مستقیم به «حق تقدم والدین» یا به عبارت دیگر، به اقتدار والدین تلقی می‌شود. پارلمان دلسوز انگلستان مدت‌ها از برداشتن این گام طفره می‌رفت. با این حال، نیروی حقایق سرانجام آن را مجبور کرد تا اذعان کند که صنعت مدرن، با واژگون کردن پایه اقتصادی که خانواده سنتی و کار خانوادگی مربوط به آن بر آن بنا شده بود، تمام پیوندهای سنتی خانوادگی را نیز سست کرده است. حقوق کودکان باید اعلام می‌شد. ضرورت تعمیم قوانین کارخانه، برای تبدیل آنها از یک قانون استثنایی مربوط به ریسندگی و بافندگی مکانیکی به قانونی که بر تولید اجتماعی به طور کلی تأثیر می‌گذارد، از شیوه توسعه تاریخی صنعت مدرن ناشی شد. دو عامل سرانجام کفه ترازو را به نفع خود برمی‌گرداند: اول، این تجربه که سرمایه، به محض اینکه در یک نقطه خود را مضمحل کنترل قانونی می‌بیند، در نقاط دیگر با بی‌ملاحظگی بیشتری جبران می‌کند؛ دوم، فریاد سرمایه‌داران برای برابری در شرایط رقابت، یعنی برای محدودیت برابر بر هرگونه استثمار کار.

اگر گسترش عمومی قوانین کارخانه به همه حرفه‌ها به منظور محافظت از طبقه کارگر در هر دو جنبه ذهنی و جسمی اجتناب‌ناپذیر شده است، از سوی دیگر، این گسترش، تبدیل عمومی صنایع کوچک و منزوی متعدد به چند صنعت ترکیبی که در مقیاس بزرگ اداره می‌شوند را تسریع می‌کند؛ بنابراین، تمرکز سرمایه و تسلط انحصاری سیستم کارخانه‌ای را تسریع می‌کند. این قانون، هم اشکال باستانی و هم اشکال انتقالی را که سلطه سرمایه هنوز تا حدی در پشت

آنها پنهان است، از بین می‌برد و آنها را با سلطه مستقیم و آشکار سرمایه جایگزین می‌کند؛ اما از این طریق، مخالفت مستقیم با این سلطه را نیز تعمیم می‌دهد. در حالی که در هر کارگاه جداگانه، یکنواختی، نظم، ترتیب و صرفه‌جویی را اعمال می‌کند، با انگیزه عظیمی که محدودیت و تنظیم کار روزانه به پیشرفت فنی، هرج و مرج و فجاج تولید سرمایه‌داری به طور کلی، شدت کار و رقابت ماشین‌آلات با کارگر می‌دهد، افزایش می‌یابد. با نابودی صنایع کوچک و خانگی، آخرین پناهگاه «جمعیت مازاد» و همراه با آن تنها سوپاپ اطمینان باقی‌مانده کل مکانیسم اجتماعی را از بین می‌برد. با بلوغ شرایط مادی و ترکیب فرآیندهای تولید در مقیاس اجتماعی، تضادها و خصومت‌های شکل تولید سرمایه‌داری را بالغ می‌کند و بدین ترتیب، همراه با عناصر تشکیل یک جامعه جدید، نیروهای لازم برای انفجار جامعه قدیمی را نیز فراهم می‌کند.

در حوزه کشاورزی، صنعت مدرن تأثیر انقلابی‌تری نسبت به جاهای دیگر دارد، به این دلیل که دهقان، آن دژ جامعه کهن، را نابود می‌کند و کارگر مزدی را جایگزین او می‌کند. بنابراین، میل به تغییرات اجتماعی و تضادهای طبقاتی در روستا به همان سطح شهرها می‌رسد. روش‌های غیرمنطقی و قدیمی کشاورزی جای خود را به روش‌های علمی می‌دهند. در کشاورزی، مانند مانوفاکتور، دگرگونی تولید تحت سلطه سرمایه، همزمان به معنای شهادت تولیدکننده است؛ ابزار کار به وسیله‌ای برای بردگی، استثمار و فقیر کردن کارگر تبدیل می‌شود؛ ترکیب و سازماندهی اجتماعی فرآیندهای کار به شیوه‌ای سازمان‌یافته برای از بین بردن نشاط، آزادی و استقلال فردی کارگر تبدیل می‌شود. پراکندگی کارگران روستایی در مناطق وسیع‌تر، قدرت مقاومت آنها را در هم می‌شکند، در حالی که تمرکز، قدرت مقاومت کارگران شهری را افزایش می‌دهد. در کشاورزی مدرن، مانند صنایع شهری، افزایش بهره‌وری و کمیت کار به حرکت درآمده به قیمت هدر رفتن و تحلیل رفتن خود نیروی کار در اثر بیماری به دست می‌آید. علاوه بر

این، تمام پیشرفت‌ها در کشاورزی سرمایه‌داری، نه تنها پیشرفت در هنر غارت کارگر، بلکه پیشرفت در هنر غارت خاک است؛ تمام پیشرفت‌ها در افزایش حاصلخیزی خاک برای یک مدت زمان معین، پیشرفتی در جهت تخریب منابع پایدار آن حاصلخیزی است. هر چه کشوری توسعه خود را بر پایه صنعت مدرن آغاز کند، مانند ایالات متحده، این روند تخریب سریع‌تر می‌شود. بنابراین، تولید سرمایه‌داری، فناوری و ترکیب فرآیندهای مختلف را در یک کل اجتماعی توسعه می‌دهد، تنها با تضعیف منابع اصلی تمام ثروت - خاک و کارگر.

بخش ۵- تولید ارزش اضافی مطلق و نسبی

فصل چهاردهم: ارزش اضافی مطلق و نسبی

همچنان که خصلت همکاری فرآیند کار بیشتر و بیشتر مشخص می‌شود، به عنوان یک پیامد ضروری، مفهوم ما از کار مولد و عامل آن، کارگر مولد، گسترش می‌یابد. برای کار مولد، دیگر لازم نیست خودتان کاریدی انجام دهید؛ کافی است که عضوی از کارگر جمعی باشید و یکی از کارکردهای فرعی آن را انجام دهید. با این حال، به معنای دیگر، مفهوم ما از کار مولد محدود می‌شود. تنها کارگری مولد است که برای سرمایه‌دار ارزش اضافی تولید می‌کند و بنابراین برای خودگستری سرمایه‌کار می‌کند. از این رو، مفهوم کارگر مولد نه تنها به رابطه‌ای بین کار و اثر مفید، بین کارگر و محصول کار اشاره دارد، بلکه به یک رابطه خاص اجتماعی تولید نیز اشاره دارد، رابطه‌ای که به صورت تاریخی ظهور کرده و کارگر را به عنوان وسیله مستقیم ایجاد ارزش اضافی معرفی می‌کند. در جریان این توسعه، تبعیت صوری با تبعیت واقعی کار از سرمایه جایگزین می‌شود.

از یک دیدگاه، هرگونه تمایزی بین ارزش اضافی مطلق و نسبی، واهی به نظر می‌رسد. ارزش اضافی نسبی، مطلق است، زیرا طولانی شدن مطلق کار روزانه را فراتر از زمان کار لازم برای ادامه حیات خود کارگر الزامی می‌کند. ارزش اضافی مطلق، نسبی است، زیرا چنان توسعه‌ای در بهره‌وری کار را ضروری می‌سازد که امکان محدود شدن زمان کار لازم به بخشی از کار روزانه را فراهم می‌کند. اما اگر رفتار ارزش اضافی را در نظر داشته باشیم، این ظاهر

یکسانی از بین می‌رود. به محض اینکه شیوه تولید سرمایه‌داری تثبیت و عمومی شود، تفاوت بین ارزش اضافی مطلق و نسبی خود را نشان می‌دهد.

با فرض اینکه نیروی کار به ارزش آن پرداخت می‌شود، با این گزینه مواجه می‌شویم: با توجه به بهره‌وری کار و شدت عادی آن، نرخ ارزش اضافی تنها با طولانی‌تر شدن واقعی کار روزانه می‌تواند افزایش یابد؛ از سوی دیگر، با توجه به طول روز کاری، این افزایش تنها با تغییر در مقادیر نسبی اجزای روز کاری، یعنی کار لازم و کار اضافی، می‌تواند انجام شود؛ تغییری که اگر قرار نباشد دستمزدها از ارزش نیروی کار پایین‌تر بیایند، مستلزم تغییر در بهره‌وری یا در شدت کار است.

بنابراین، نه تنها بهره‌وری اجتماعی تاریخاً توسعه‌یافته‌ی کار، بلکه بهره‌وری طبیعی آن نیز، به نظر می‌رسد که بهره‌وری سرمایه‌ای است که آن کار با آن ترکیب شده است. شرایط طبیعی مساعد به تنهایی تنها امکان کار اضافی و در نتیجه ارزش اضافی و محصول اضافی را به ما داده است، نه هرگز واقعیت آن را. نتیجه‌ی تفاوت در شرایط طبیعی کار این است که مقدار یکسانی از کار، در کشورهای مختلف، حجم متفاوتی از نیازها را برآورده می‌کند، در نتیجه، در شرایط مشابه از جهات دیگر، زمان کار لازم متفاوت است. این شرایط فقط به عنوان محدودیت‌های طبیعی بر کار اضافی تأثیر می‌گذارند، یعنی با تعیین نقاطی که کار برای دیگران می‌تواند از آنجا شروع شود. به همان نسبت که صنعت پیشرفت می‌کند، این محدودیت‌های طبیعی کاهش می‌یابند.

فصل پانزدهم: تغییرات مقدار در قیمت نیروی کار و در

ارزش اضافی

با فرض (۱) اینکه کالاها به ارزش خود فروخته می‌شوند؛ و (۲) اینکه قیمت نیروی کار گهگاه از ارزش آن بالاتر می‌رود، اما هرگز از آن پایین‌تر نمی‌رود، دیده‌ایم که مقادیر نسبی ارزش اضافی و قیمت نیروی کار توسط سه عامل تعیین می‌شوند: (۱) طول کار روزانه یا مقدار کار گسترده؛ (۲) شدت عادی کار، مقدار شدت آن، که در آن مقدار معینی از کار در یک زمان معین صرف می‌شود؛ و (۳) بهره‌وری کار. ترکیبات بسیار متفاوتی به وضوح امکان‌پذیر است.

ترکیب‌های اصلی عبارتند از:

- I. طول کار روزانه و شدت کار ثابت. بهره‌وری نیروی کار متغیر.
- II. ثابت روز کاری. ثابت بهره‌وری نیروی کار. متغیر شدت کار.
- III. بهره‌وری و شدت کار ثابت. متغیر طول روز کاری.
- IV. تغییرات همزمان در مدت زمان، بهره‌وری و شدت کار.

فصل شانزدهم: فرمول‌های مختلف برای نرخ ارزش اضافی

نرخ ارزش اضافی با فرمول‌های زیر نشان داده می‌شود:

۱. ارزش اضافی/سرمایه متغیر $(s/v) =$ ارزش اضافی/ارزش نیروی کار

$=$ کار اضافی/کار لازم

دو فرمول اول، به عنوان نسبتی از ارزش‌ها، آن چیزی را نشان می‌دهند که در فرمول سوم، به عنوان نسبتی از زمان‌هایی که آن ارزش‌ها تولید می‌شوند، نشان داده شده است. این فرمول‌ها، که مکمل یکدیگر هستند، کاملاً قطعی و صحیح هستند. در اقتصاد سیاسی کلاسیک با فرمول‌های مشتق زیر مواجه می‌شویم:

II. کار اضافی/کار روزانه = ارزش اضافی/ارزش محصول = محصول

اضافی/کل محصول

همان نسبت در اینجا به صورت نسبت زمان‌های کار، ارزش‌هایی که این زمان‌های کار در آنها تجسم یافته‌اند، و محصولاتی که این ارزش‌ها در آنها وجود دارند، بیان می‌شود.

در تمام این فرمول‌ها (II)، درجه واقعی استثمار کار یا نرخ ارزش اضافی به اشتباه بیان شده است. فرض کنید کار روزانه ۱۲ ساعت باشد. سپس، با در نظر گرفتن همان فرضیات موارد قبلی، درجه واقعی استثمار کار به نسبت‌های زیر نشان داده خواهد شد: ۶ ساعت کار اضافی / ۶ ساعت کار لازم = ارزش

اضافی ۳ شیلینگ / سرمایه متغیر ۳ شیلینگ = ۱۰۰٪

از فرمول II به نتیجه‌ی کاملاً متفاوتی می‌رسیم، ۶ ساعت کار اضافی / کار روزانه ۱۲ ساعته = ارزش اضافی ۳ شیلینگ / ارزش ایجاد شده از ۶ شیلینگ = ۵۰٪

این فرمول‌های مشتق‌شده، در واقع، تنها نسبیتی را بیان می‌کنند که کار روزانه یا ارزش تولید شده توسط آن، بین سرمایه‌دار و کارگر تقسیم می‌شود. اگر قرار باشد آنها را به عنوان بیان مستقیم درجه خودافزایی سرمایه در نظر بگیریم، قانون نادرست زیر صادق خواهد بود: کار اضافی یا ارزش اضافی هرگز نمی‌تواند به ۱۰۰٪ برسد. از آنجایی که کار اضافی تنها بخش کسری از کار روزانه است، یا از آنجایی که ارزش اضافی تنها بخش کسری از ارزش ایجاد شده است، کار اضافی لزوماً باید همیشه کمتر از کار روزانه باشد، یا ارزش اضافی همیشه کمتر از کل ارزش ایجاد شده باشد. بنابراین، نسبت کار اضافی/کار روزانه یا ارزش اضافی/ارزش ایجاد شده هرگز نمی‌تواند به حد ۱۰۰/۱۰۰ برسد، چه برسد به $100\% + 100\%$. اما نرخ ارزش اضافی، درجه واقعی استثمار کار، چنین نیست. فرمول سومی نیز وجود دارد؛ آن عبارت است از:

III. ارزش اضافی/ارزش نیروی کار = کار اضافی/کار لازم = کار بدون مزد/کار مزدی.

دیگر نمی‌توان با فرمول کار بی‌مزد/کار با مزد، به این نتیجه رسید که سرمایه‌دار برای کار پول می‌پردازد و نه برای نیروی کار. سرمایه‌دار ارزش نیروی کار را می‌پردازد و در ازای آن، خود نیروی کار زنده را در اختیار می‌گیرد. بنابراین سرمایه‌دار در ازای قیمت، محصولی با همان قیمت دریافت می‌کند. در طول دوره کار اضافی، حق انتفاع از نیروی کار، ارزشی برای سرمایه‌دار ایجاد می‌کند. این هزینه نیروی کار به صورت رایگان به او می‌رسد. به این معنا، می‌توان کار اضافی را کار بی‌مزد نامید.

بنابراین، سرمایه، همانطور که آدام اسمیت می‌گوید، نه تنها فرمانروایی بر کار است، بلکه اساساً فرمانروایی بر کار پرداخت نشده است. تمام ارزش اضافی، صرف نظر از شکل خاص آن (سود، بهره یا اجاره)، که ممکن است بعداً در آن متبلور شود، در اصل مادیت یافتن کار پرداخت نشده است. راز خودافزایی سرمایه در اختیار داشتن مقدار معینی از کار پرداخت نشده دیگران نهفته است.

بخش ۶- دستمزدها

فصل هفدهم: تبدیل ارزش (و به تبع آن قیمت) نیروی کار به

مزد

در ظاهر جامعه بورژوازی، دستمزد کارگر به عنوان قیمت کار، یعنی مقدار معینی پول که در ازای مقدار معینی کار پرداخت می‌شود، به نظر می‌رسد. آنچه که مستقیماً با صاحب پول در بازار روبرو می‌شود، در واقع کار نیست، بلکه خود کارگر است. آنچه کارگر می‌فروشد، نیروی کار اوست. به محض اینکه کار او عملاً آغاز می‌شود، دیگر متعلق به او نیست؛ بنابراین دیگر نمی‌تواند توسط او فروخته شود. کار جوهر و معیار ذاتی ارزش است، اما خود هیچ ارزشی ندارد. شکل دستمزد، هرگونه اثری از تقسیم کار روزانه به کار لازم و کار اضافی، به کار با دستمزد و کار بدون دستمزد را از بین می‌برد. تمام کار به صورت کار با دستمزد ظاهر می‌شود.

در کار برده‌داری، حتی آن بخش از کار روزانه که برده فقط ارزش وسایل معاش خود را جایگزین می‌کند، که در آن، بنابراین، در واقع، او فقط برای خودش کار می‌کند، به عنوان کار برای اربابش ظاهر می‌شود. تمام کار برده به عنوان کار بدون مزد ظاهر می‌شود. در کار مزدی، برعکس، حتی کار اضافی یا کار بدون مزد نیز به عنوان کار با مزد ظاهر می‌شود.

بیباید خودمان را جای کارگری بگذاریم که در ازای ۱۲ ساعت کار، مثلاً ارزشی که با ۶ ساعت کار تولید شده، مثلاً ۳ شیلینگ دریافت می‌کند. در واقع، برای او، ۱۲ ساعت کار او وسیله خرید ۳ شیلینگ است. ارزش نیروی کار او

می‌تواند با توجه به ارزش وسایل معیشت معمولش، از ۳ به ۴ شیلینگ یا از ۳ به ۲ شیلینگ تغییر کند؛ یا اگر ارزش نیروی کار او ثابت بماند، قیمت آن می‌تواند در نتیجه تغییر روابط تقاضا و عرضه به ۴ شیلینگ افزایش یا به ۲ شیلینگ کاهش یابد. او همیشه ۱۲ ساعت کار می‌دهد. هر تغییری در مقدار معادلی که دریافت می‌کند، لزوماً به عنوان تغییر در ارزش یا قیمت کار ۱۲ ساعته‌اش برای او ظاهر می‌شود.

از سوی دیگر، بیابید سرمایه‌دار را در نظر بگیریم. او می‌خواهد تا حد امکان بیشترین کار را با کمترین پول ممکن دریافت کند. بنابراین، عملاً تنها چیزی که برای او جالب است، تفاوت بین قیمت نیروی کار و ارزشی است که عملکرد آن ایجاد می‌کند. اما در این صورت، او سعی می‌کند همه کالاها را تا حد امکان ارزان‌تر بخرد و همیشه سود خود را با تقلب ساده، با خرید کمتر از ارزش و فروش بیشتر از آن، توجیه می‌کند. از این رو، او هرگز متوجه نمی‌شود که اگر چیزی به عنوان ارزش کار واقعاً وجود داشت و او واقعاً این ارزش را می‌پرداخت، هیچ سرمایه‌ای وجود نداشت، پول او به سرمایه تبدیل نمی‌شد.

فصل هجدهم: مزد ساعتی

فروش نیروی کار برای مدت زمان معینی انجام می‌شود. شکل تبدیل‌شده‌ای که ارزش روزانه، هفتگی و غیره نیروی کار خود را در آن نشان می‌دهد، از این رو، شکل مزد ساعتی، بنابراین مزد روزانه و غیره است.

مبلغ پولی که کارگر برای کار روزانه یا هفتگی خود دریافت می‌کند، میزان دستمزد اسمی او یا دستمزدی را که بر حسب ارزش تخمین زده می‌شود، تشکیل می‌دهد. اما واضح است که بسته به طول روز کاری، یعنی بسته به مقدار کار واقعی ارائه شده روزانه، یک دستمزد روزانه یا هفتگی یکسان می‌تواند نشان دهنده قیمت‌های بسیار متفاوتی از کار باشد. بنابراین، در بررسی دستمزد زمانی، باید دوباره بین مجموع کل دستمزدهای روزانه یا هفتگی و غیره و قیمت کار تمایز قائل شویم. پس چگونه می‌توان این قیمت، یعنی ارزش پولی مقدار معینی از کار را پیدا کرد؟

قیمت متوسط نیروی کار از تقسیم میانگین ارزش روزانه نیروی کار بر میانگین تعداد ساعات کار روزانه به دست می‌آید. قیمت ساعت کاری که بدین ترتیب به دست می‌آید، به عنوان واحد اندازه‌گیری قیمت نیروی کار عمل می‌کند. دستمزد روزانه و هفتگی و غیره ممکن است ثابت بماند، اگرچه قیمت کار دائماً کاهش یابد. برعکس، دستمزد روزانه یا هفتگی ممکن است افزایش یابد، اگرچه قیمت کار ثابت بماند یا حتی کاهش یابد. به عنوان یک قانون کلی، از این نتیجه حاصل می‌شود که با توجه به مقدار کار روزانه، هفتگی و غیره، دستمزد

روزانه یا هفتگی به قیمت کار بستگی دارد که خود یا با ارزش نیروی کار یا با تفاوت بین قیمت و ارزش آن تغییر می‌کند. از سوی دیگر، با توجه به قیمت کار، دستمزد روزانه یا هفتگی به مقدار کار روزانه یا هفتگی بستگی دارد.

اگر مزد ساعتی به گونه‌ای تعیین شود که سرمایه‌دار خود را ملزم به پرداخت مزد یک روز یا یک هفته نکند، بلکه فقط مزد ساعتی را که برای استخدام کارگر انتخاب می‌کند، بپردازد، می‌تواند او را برای مدت کوتاه‌تری از آنچه در اصل مبنای محاسبه مزد ساعتی، یعنی واحد اندازه‌گیری قیمت کار، بوده است، به کار گیرد.

او اکنون می‌تواند از کارگر مقدار معینی کار اضافی بگیرد، بدون اینکه زمان کار لازم برای امرار معاش خود را به او بدهد. او می‌تواند هرگونه نظم استخدامی را از بین ببرد و بر اساس راحتی، هوس و منافع لحظه‌ای خود، عظیم‌ترین اضافه‌کاری را با تعطیلی نسبی یا مطلق کار جایگزین کند. او می‌تواند، به بهانه پرداخت «قیمت عادی کار»، کار روزانه را به طور غیرعادی طولانی‌تر کند، بدون اینکه هیچ گونه غرامتی به کارگر بپردازد.

با افزایش دستمزد روزانه یا هفتگی، قیمت کار ممکن است از نظر اسمی ثابت بماند، و در عین حال از سطح عادی خود پایین‌تر بیاید. این اتفاق هر بار که قیمت کار (به ازای هر ساعت کار) ثابت بماند، رخ می‌دهد و کار روزانه بیش از طول معمول آن طولانی می‌شود. این یک واقعیت شناخته شده است که هر چه روزهای کاری در هر شاخه‌ای از صنعت طولانی‌تر باشند، دستمزدها کمتر است. همان شرایطی که در درازمدت به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد کار روزانه را طولانی‌تر کند، در ابتدا به او اجازه می‌دهد و در نهایت او را مجبور می‌کند که از نظر اسمی قیمت کار را کاهش دهد تا زمانی که قیمت کل ساعات افزایش یافته و بنابراین دستمزد روزانه یا هفتگی کاهش یابد.

این تسلط بر مقادیر غیرعادی کار پرداخت نشده، یعنی مقادیری که بیش از مقدار متوسط اجتماعی است، به منبعی برای رقابت بین خود سرمایه‌داران تبدیل می‌شود. بخشی از قیمت کالا شامل قیمت کار می‌شود.

فصل نوزدهم: کارمزدی

کارمزدی چیزی جز شکل تبدیل‌شده‌ی دستمزد بر اساس زمان نیست. در دستمزد زمانی، کار بر اساس مدت زمان پلاواسطه‌اش سنجیده می‌شود، در کارمزدی بر اساس مقدار محصولاتی که کار در یک زمان معین در آنها تجسم یافته است. بنابراین، مسئله سنجش ارزش قطعه بر اساس زمان کار گنجانده شده در آن نیست، بلکه برعکس، سنجش زمان کاری است که کارگر صرف کرده است، بر اساس تعداد قطعاتی که تولید کرده است.

کارمزدی معیار دقیقی برای شدت کار در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد. تنها زمان کاری که در مقداری از کالاها که از قبل تعیین و به صورت تجربی ثابت شده است، تجسم می‌یابد، به عنوان زمان کار لازم اجتماعی محسوب می‌شود و به همین ترتیب پرداخت می‌شود. کیفیت کار در اینجا توسط خود کار کنترل می‌شود که اگر قرار باشد قیمت قطعه به طور کامل پرداخت شود، باید از کمال متوسطی برخوردار باشد. از این دیدگاه، کارمزدی به پربارترین منبع کاهش دستمزدها و کلاهبرداری سرمایه‌داری تبدیل می‌شود.

از آنجا که کیفیت و شدت کار در اینجا توسط خود شکل دستمزد کنترل می‌شود، نظارت بر کار تا حد زیادی غیرضروری می‌شود. بنابراین، کارمزدی پایه و اساس «کار خانگی» مدرن و همچنین یک سیستم استثمار و ستم سازمان‌یافته‌ی سلسله‌مراتبی را بنا می‌نهد. مورد اخیر دو شکل اساسی دارد:

دخالته انگل‌ها بین سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیر، و «اجاره‌ی کار به کارگر دیگر».

استثمار کارگر توسط سرمایه در اینجا از طریق استثمار کارگر توسط کارگر انجام می‌شود.

در دستمزدهای زمانی، به جز موارد استثنا، دستمزد یکسانی برای نوع کار یکسان وجود دارد، در حالی که در دستمزدهای قطعه‌ای، اگرچه قیمت زمان کار با مقدار معینی از محصول سنجیده می‌شود، دستمزد روزانه یا هفتگی با توجه به تفاوت‌های فردی کارگران تغییر خواهد کرد، به طوری که یکی از آنها در یک زمان معین فقط حداقل محصول، دیگری میانگین محصول و دیگری یک سوم بیشتر از میانگین را ارائه می‌دهد. بنابراین، در رابطه با دریافتی‌های واقعی، بسته به مهارت، قدرت، انرژی، پایداری و غیره کارگران، تنوع زیادی وجود دارد.

البته این موضوع روابط کلی بین سرمایه و کار مزدی را تغییر نمی‌دهد. اولاً، تفاوت‌های فردی در کل کارگاه، که بدین ترتیب در یک زمان کار معین، محصول متوسط را ارائه می‌دهد، یکدیگر را متعادل می‌کنند و کل دستمزدهای پرداختی، دستمزدهای متوسط آن شاخه خاص صنعت خواهد بود. ثانیاً، نسبت بین دستمزدها و ارزش اضافی بدون تغییر باقی می‌ماند، زیرا حجم کار اضافی ارائه شده توسط هر کارگر خاص با دستمزدی که دریافت می‌کند مطابقت دارد. اما دامنه وسیع‌تری که کارمزدی به فردیت می‌دهد، از یک سو تمایل به توسعه فردیت و همراه با آن حس آزادی، استقلال و خودکنترلی کارگران و از سوی دیگر، رقابت آنها با یکدیگر را دارد. بنابراین، کار قطعه‌ای تمایل دارد، در حالی که دستمزدهای فردی را بالاتر از میانگین افزایش می‌دهد، خود این میانگین را کاهش دهد.

دستمزد قطعه‌ای، شکلی از دستمزد است که بیشترین هماهنگی را با شیوه تولید سرمایه‌داری دارد. این نوع دستمزد، تنها در دوره مانوفاکتور، به معنای

دقیق کلمه، عرصه وسیع‌تری را برای فعالیت فتح می‌کند. در دوران طوفانی صنعت مدرن، این نوع دستمزد به عنوان اهرمی برای افزایش کار روزانه و کاهش دستمزدها عمل می‌کرد. در کارگاه‌های تحت پوشش قوانین کارخانه، کارمزدی به قاعده کلی تبدیل می‌شود، زیرا سرمایه در آنجا تنها می‌تواند با تشدید کار، کارایی کار روزانه را افزایش دهد.

فصل بیستم: تفاوت‌های ملی دستمزدها

در هر کشوری میانگین مشخصی از شدت کار وجود دارد که کار برای تولید یک کالا در کمتر از آن به زمانی بیش از زمان لازم اجتماعی نیاز دارد و بنابراین به عنوان کاری با کیفیت عادی محسوب نمی‌شود. تنها درجه‌ای از شدت کار بالاتر از میانگین ملی، در یک کشور معین، بر معیار ارزش صرفاً مدت زمان کار تأثیر می‌گذارد. این مورد در بازار جهانی که اجزای جدایی‌ناپذیر آن کشورهای منفرد هستند، صدق نمی‌کند.

میانگین شدت کار از کشوری به کشور دیگر تغییر می‌کند؛ در جایی بیشتر و در جایی کمتر. این میانگین‌های ملی، مقیاسی را تشکیل می‌دهند که واحد اندازه‌گیری آن، واحد میانگین کار جهانی است. بنابراین، کار ملی شدیدتر، در مقایسه با کار ملی کم‌شدت‌تر، در همان زمان ارزش بیشتری تولید می‌کند که خود را در پول بیشتر بیان می‌کند.

ارزش نسبی پول در کشوری که شیوه تولید سرمایه‌داری توسعه‌یافته‌تری دارد، کمتر از کشوری است که کمتر توسعه‌یافته است. بنابراین، نتیجه می‌شود که دستمزدهای اسمی، معادل نیروی کار بیان‌شده بر حسب پول، نیز در کشور اول بالاتر از کشور دوم خواهد بود، که به هیچ وجه ثابت نمی‌کند که این امر در مورد دستمزدهای واقعی، یعنی وسایل معیشتی که در اختیار کارگر قرار می‌گیرد، نیز صادق است.

بخش ۷ – انباشت سرمایه

تبدیل مبلغی پول به وسایل تولید و نیروی کار، اولین گامی است که توسط آن مقدار ارزشی که قرار است به عنوان سرمایه عمل کند، برداشته می‌شود. این تبدیل در بازار، در حوزه گردش، انجام می‌شود. گام دوم، یعنی فرآیند تولید، به محض اینکه وسایل تولید به کالاهایی تبدیل شوند که ارزش آنها از اجزای تشکیل‌دهنده‌شان بیشتر باشد و بنابراین شامل سرمایه اولیه به علاوه ارزش اضافی باشند، کامل می‌شود. سپس این کالاها باید به گردش درآیند. آنها باید فروخته شوند، ارزش آنها به پول تحقق یابد، این پول دوباره به سرمایه تبدیل شود و این روند بارها و بارها تکرار شود. این حرکت، گردش سرمایه را تشکیل می‌دهد.

فصل بیست و یکم: تولید مثل ساده

یک جامعه نمی‌تواند تولید را متوقف کند، همانطور که نمی‌تواند مصرف را متوقف کند. بنابراین، هر فرآیند اجتماعی تولید، همزمان یک فرآیند بازتولید نیز هست.

شرایط تولید، شرایط بازتولید نیز هستند. اگر تولید به شکل سرمایه‌دارانه باشد، بازتولید نیز خواهد بود. همانطور که در اولی، فرآیند کار تنها به عنوان وسیله‌ای برای خودگستری سرمایه به شمار می‌رود، در دومی نیز تنها به عنوان وسیله‌ای برای بازتولید ارزش به کار رفته به عنوان سرمایه به شمار می‌رود. تنها به این دلیل که پول او دائماً به عنوان سرمایه عمل می‌کند، ظاهر اقتصادی یک سرمایه‌دار به یک انسان داده می‌شود.

بازتولید ساده، تکرار صرف فرآیند تولید در مقیاس قدیمی است.

ارزش اضافی، به عنوان افزایش دوره‌ای سرمایه‌ی به‌کارافتاده، یا ثمره‌ی دوره‌ای سرمایه‌ی در حال جریان، شکل درآمدی را به خود می‌گیرد که از سرمایه سرچشمه می‌گیرد.

ارزش سرمایه‌ی پرداخت‌شده تقسیم بر ارزش اضافی مصرف‌شده‌ی سالانه، تعداد سال‌ها یا دوره‌های بازتولید را نشان می‌دهد که در پایان آنها سرمایه‌ی پرداخت‌شده‌ی اولیه توسط سرمایه‌دار مصرف شده و ناپدید شده است. پس از گذشت تعداد معینی سال، ارزش سرمایه‌ی که او در آن زمان در اختیار دارد برابر

است با مجموع کل ارزش اضافی که در طول آن سالها تصاحب کرده است، و کل ارزشی که مصرف کرده است برابر است با ارزش سرمایه‌ی اولیه‌ی او.

صرف تداوم فرآیند تولید، به عبارت دیگر، بازتولید ساده، دیر یا زود و ضرورتاً هر سرمایه‌ای را به سرمایه انباشته یا ارزش اضافی سرمایه‌ای شده تبدیل می‌کند. اگر آن سرمایه در ابتدا با کار شخصی کارفرمایش به دست آمده باشد، دیر یا زود به ارزشی تبدیل می‌شود که بدون معادل تصاحب شده است، یعنی کار بی‌مزد دیگران که یا به صورت پول یا به صورت شیء دیگری تجسم یافته است.

آنچه در ابتدا تنها یک نقطه شروع بود، به واسطه تداوم صرف فرآیند، از طریق بازتولید ساده، به نتیجه خاص تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌شود که دائماً تجدید و تداوم می‌یابد. از یک سو، فرآیند تولید بی‌وقفه ثروت مادی را به سرمایه، به وسیله‌ای برای ایجاد ثروت بیشتر و وسایل لذت برای سرمایه‌دار تبدیل می‌کند. از سوی دیگر، کارگر، با خروج از فرآیند، همان چیزی است که هنگام ورود به آن بود، یعنی منبع ثروت، اما فاقد هرگونه وسیله‌ای برای تبدیل آن ثروت به ثروت خود. کارگر دائماً ثروت مادی و عینی تولید می‌کند، اما به شکل سرمایه، قدرتی بیگانه که بر او تسلط دارد و او را استثمار می‌کند؛ و سرمایه‌دار نیز دائماً نیروی کار تولید می‌کند، اما به شکل منبع ذهنی ثروت، جدا از اشیاء و به وسیله‌ای که تنها می‌تواند در آن تحقق یابد؛ به طور خلاصه، او کارگر را تولید می‌کند، اما به عنوان یک کارگر مزدبگیر.

کارگر به دو صورت مصرف می‌کند. او ضمن تولید، با کار خود وسایل تولید را مصرف می‌کند و آنها را به محصولات با ارزش بالاتر از سرمایه‌ی به کار افتاده تبدیل می‌کند. این مصرف مولد اوست. از سوی دیگر، کارگر پولی را که برای نیروی کارش به او پرداخت می‌شود، به وسایل معاش تبدیل می‌کند: این مصرف فردی اوست. مصرف مولد و مصرف فردی کاملاً از هم متمایز هستند.

در اولی، او به عنوان نیروی محرکه‌ی سرمایه عمل می‌کند و به سرمایه‌دار تعلق دارد. در دومی، او به خودش تعلق دارد و وظایف حیاتی ضروری خود را خارج از فرآیند تولید انجام می‌دهد. نتیجه‌ی اولی این است که سرمایه‌دار زنده می‌ماند؛ و نتیجه‌ی دومی این است که کارگر زنده می‌ماند.

سرمایه‌دار با تبدیل بخشی از سرمایه‌اش به نیروی کار، ارزش کل سرمایه‌اش را افزایش می‌دهد. او با یک تیر دو نشان می‌زند. او نه تنها از آنچه از کارگر دریافت می‌کند، بلکه از آنچه به او می‌دهد نیز سود می‌برد. سرمایه به مایحتاج ضروری تبدیل می‌شود که با مصرف آنها عضلات، اعصاب، استخوان‌ها و مغز کارگران موجود بازتولید می‌شوند و کارگران جدید متولد می‌شوند.

بنابراین، مصرف فردی طبقه کارگر، تولید و بازتولید آن وسیله تولیدی است که برای سرمایه‌دار بسیار ضروری است: خود کارگر. حفظ و بازتولید طبقه کارگر شرط لازم برای بازتولید سرمایه است و باید باشد. از این رو، سرمایه‌دار تنها آن بخش از مصرف فردی کارگر را مولد می‌داند که برای تداوم طبقه ضروری است؛ آنچه کارگر فراتر از آن بخش برای لذت خود مصرف می‌کند، مصرف غیرمولد است. در واقع، مصرف فردی کارگر از نظر خودش غیرمولد است، زیرا چیزی جز فرد نیازمند را بازتولید نمی‌کند. این مصرف برای سرمایه‌دار و دولت مولد است، زیرا تولید قدرتی است که ثروت آنها را ایجاد می‌کند.

بنابراین، از نقطه نظر اجتماعی، طبقه کارگر، حتی زمانی که مستقیماً در فرآیند کار درگیر نیست، به همان اندازه ابزارهای عادی کار، زانده سرمایه است. حتی مصرف فردی آن، تا حدودی، صرفاً عاملی در فرآیند تولید است. برده رومی با زنجیرهایی نگه داشته می‌شد: کارگر مزدی با نخ‌های نامرئی به صاحب خود بسته شده است. بازتولید طبقه کارگر، انباشت مهارتی را که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، با خود به همراه دارد.

تولید سرمایه‌داری جدایی بین نیروی کار و ابزار کار را بازتولید می‌کند. از این طریق شرایط استثمار را بازتولید و تداوم می‌بخشد. او را بی‌وقفه مجبور می‌کند تا نیروی کار خود را برای امرار معاش بفروشد و سرمایه‌دار را قادر می‌سازد تا نیروی کار را برای ثروتمند شدن خود خریداری کند. دیگر صرفاً یک تصادف نیست که سرمایه‌دار و کارگر در بازار به عنوان خریدار و فروشنده با یکدیگر روبرو می‌شوند. این خود فرآیند است که بی‌وقفه کارگر را به عنوان فروشنده نیروی کار خود به بازار بازمی‌گرداند و بی‌وقفه محصول خود را به وسیله‌ای تبدیل می‌کند که توسط آن شخص دیگری می‌تواند او را خریداری کند. در واقع، کارگر قبل از اینکه خود را به سرمایه بفروشد، به سرمایه تعلق دارد. اسارت اقتصادی او هم توسط فروش دوره‌ای خود، هم توسط تغییر اربابانش و هم توسط نوسانات قیمت بازار نیروی کار ایجاد و پنهان می‌شود.

بنابراین، تولید سرمایه‌داری، تحت جنبه‌ی یک فرآیند پیوسته و متصل، به عنوان یک فرآیند بازتولید، نه تنها کالا، نه تنها ارزش اضافی تولید می‌کند، بلکه رابطه‌ی سرمایه‌داری را نیز تولید و بازتولید می‌کند.

فصل بیست و دوم: تبدیل ارزش اضافی به سرمایه

به کارگیری ارزش اضافی به عنوان سرمایه و تبدیل مجدد آن به سرمایه، انباشت سرمایه نامیده می‌شود.

برای انباشت، لازم است بخشی از محصول اضافی به سرمایه تبدیل شود. اما ما نمی‌توانیم، مگر به طور معجزه‌آسا، چیزی جز کالاهایی را که می‌توانند در فرآیند کار (یعنی وسایل تولید) و وسایل معیشت به کار گرفته شوند، به سرمایه تبدیل کنیم. در نتیجه، بخشی از کار اضافی سالانه باید علاوه بر مقدار این چیزها که برای جایگزینی سرمایه‌ی پیش ریخته شده لازم است، صرف تولید وسایل تولید و معیشت اضافی شده باشد. در یک کلام، ارزش اضافی صرفاً به این دلیل به سرمایه تبدیل می‌شود که محصول اضافی، که ارزش آن است، از قبل شامل عناصر مادی سرمایه‌ی جدید است. برای اینکه این عناصر عملاً بتوانند کار کنند، طبقه‌ی سرمایه‌دار به کار اضافی نیاز دارد. اگر استثمار کارگرانی که قبلاً استخدام شده‌اند، چه به طور گسترده و چه به طور فشرده، افزایش نیابد، باید نیروی کار اضافی پیدا شود. برای این منظور، مکانیسم تولید سرمایه‌داری از قبل، با تبدیل طبقه‌ی کارگر به طبقه‌ای وابسته به دستمزد، طبقه‌ای که دستمزد معمولی‌اش نه تنها برای حفظ آن، بلکه برای افزایش آن نیز کافی است، این امر را فراهم می‌کند. تنها کافی است که سرمایه این نیروی کار اضافی را با وسایل تولید اضافی ادغام کند، و تبدیل ارزش اضافی به سرمایه کامل می‌شود.

این داستان قدیمی است: ابراهیم، اسحاق را آورد، اسحاق، یعقوب را آورد و الی آخر. سرمایه اولیه ۱۰,۰۰۰ پوندی، ارزش اضافی (۲,۰۰۰ پوند) به همراه دارد که به سرمایه تبدیل می‌شود. سرمایه جدید ۲۰۰۰ پوندی، ارزش اضافی ۴۰۰ پوندی به همراه دارد و این نیز به سرمایه تبدیل می‌شود، به سرمایه اضافی دوم تبدیل می‌شود و به نوبه خود، ارزش اضافی دیگری به میزان ۸۰ پوند تولید می‌کند. و به همین ترتیب، چرخ روزگار به حرکت خود ادامه می‌دهد. در ابتدا به نظر ما حقوق مالکیت مبتنی بر کار خود انسان بود. حداقل، چنین فرضی ضروری بود زیرا فقط صاحبان کالا با حقوق برابر با یکدیگر روبرو بودند و تنها راهی که یک انسان می‌توانست کالاهای دیگران را تصاحب کند، واگذاری کالاهای خود بود؛ و این کالاها می‌توانستند فقط با کار جایگزین شوند. اما اکنون، مالکیت به حقی از جانب سرمایه‌دار برای تصاحب کار بی‌مزد دیگران یا محصول آن و به عدم امکان تصاحب محصول خود از جانب کارگر تبدیل شده است. جدایی مالکیت از کار به نتیجه‌ی ضروری قانونی تبدیل شده است که ظاهراً از هویت آنها سرچشمه گرفته است.

دیدیم که حتی در مورد بازتولید ساده، تمام سرمایه، صرف نظر از منبع اصلی آن، به سرمایه انباشته شده، ارزش اضافی سرمایه گذاری شده، تبدیل می‌شود. اما در سیل تولید، تمام سرمایه اولیه که در ابتدا به کار افتاده است، در مقایسه با سرمایه‌ای که مستقیماً انباشته شده است، یعنی با ارزش اضافی یا محصول اضافی که دوباره به سرمایه تبدیل می‌شود، چه در دست انباشتگر آن باشد و چه در دست دیگران، به یک مقدار ناپدید شونده (*magnitudo evanescens*، به معنای ریاضی) تبدیل می‌شود. یک بخش توسط سرمایه‌دار به عنوان درآمد مصرف می‌شود، بخش دیگر به عنوان سرمایه به کار گرفته می‌شود، انباشته می‌شود. با توجه به حجم ارزش اضافی، هر چه یکی از این

بخش‌ها بزرگتر باشد، دیگری کوچکتر است. نسبت این بخش‌ها میزان انباشت را تعیین می‌کند. اما تقسیم توسط صاحب ارزش اضافی، فقط توسط سرمایه‌دار، انجام می‌شود. این عمل عمدی اوست. سرمایه‌دار، به جز به عنوان سرمایه شخصیت‌یافته، هیچ ارزش تاریخی و حق وجودی ندارد.

سرمایه‌دار تنها به عنوان سرمایه‌ی شخصیت‌یافته قابل احترام است. به این ترتیب، او با خسیس در اشتیاق به ثروت به مثابه‌ی ثروت شریک است. او که متعصبانه مصمم به گسترش ارزش است، بی‌رحمانه نسل بشر را مجبور می‌کند که صرفاً برای تولید تولید کند؛ بنابراین او توسعه‌ی نیروهای تولیدی جامعه را وادار می‌کند و آن شرایط مادی را ایجاد می‌کند که به تنهایی می‌توانند پایه‌ی واقعی یک شکل بالاتر از جامعه را تشکیل دهند. انباشت به معنای فتح دنیای ثروت اجتماعی، افزایش توده‌ی انسان‌های استنثار شده توسط او و در نتیجه گسترش سلطه‌ی مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌دار است.

در سپیده‌دم تاریخی تولید سرمایه‌داری - و هر سرمایه‌دار تازه‌کار باید شخصاً از این مرحله تاریخی عبور کند - حرص و طمع و میل به ثروتمند شدن، شور و شوق حاکم هستند. اما پیشرفت نه تنها دنیایی از لذت‌ها را ایجاد می‌کند، بلکه در سفته‌بازی و سیستم اعتباری، هزاران منبع ثروت ناگهانی را آشکار می‌کند. هنگامی که به مرحله خاصی از توسعه رسید، درجه‌ای متعارف از ولخرجی، که همچنین نمایش ثروت و در نتیجه منبع اعتبار است، به یک ضرورت تجاری برای سرمایه‌دار «بدبخت» تبدیل می‌شود. تجمل وارد هزینه‌های نمایندگی سرمایه می‌شود. بنابراین، اگرچه ولخرجی سرمایه‌دار هرگز ویژگی اصیل ولخرجی ارباب فنودال دست و دلباز را ندارد، بلکه برعکس، همیشه در پشت خود پست‌ترین حرص و طمع و مضطرب‌ترین محاسبه را پنهان کرده است، با این حال هزینه‌های او با انباشت او افزایش می‌یابد. شرایطی که مستقل از تقسیم ارزش اضافی به سرمایه و درآمد، میزان انباشت را تعیین می‌کنند عبارتند

از: درجه استثمار نیروی کار؛ بهره‌وری کار؛ اختلاف فزاینده در میزان سرمایه به کار گرفته شده و سرمایه مصرف شده؛ حجم سرمایه پیش ریخته شده. سرمایه با ادغام دو خالق اصلی ثروت، یعنی نیروی کار و زمین، قدرت انبساطی پیدا می‌کند که به آن اجازه می‌دهد عناصر انباشت خود را فراتر از محدودیت‌هایی که ظاهراً توسط حجم خود یا توسط ارزش و حجم وسایل تولید از قبل تولید شده که در آن وجود دارد، تعیین شده است، افزایش دهد.

یک عامل مهم در انباشت سرمایه، درجه بهره‌وری کار اجتماعی است. توسعه نیروی مولد کار همچنین بر سرمایه اولیه‌ای که از قبل در فرآیند تولید درگیر بوده است، تأثیر می‌گذارد. سرمایه قدیمی به شکلی پربارتر بازتولید می‌شود. هر معرفی روش‌های بهبود یافته تقریباً همزمان بر سرمایه جدید و سرمایه‌ای که از قبل در حال فعالیت است، تأثیر می‌گذارد. هر پیشرفتی در شیمی نه تنها تعداد مواد مفید و کاربردهای مفید مواد شناخته شده را افزایش می‌دهد و در نتیجه با رشد سرمایه، حوزه سرمایه‌گذاری آن را گسترش می‌دهد. در عین حال می‌آموزد که چگونه فضولات فرآیندهای تولید و مصرف را دوباره به چرخه فرآیند بازتولید بازگرداند و بنابراین، بدون هیچ گونه سرمایه‌گذاری قبلی، ماده جدیدی برای سرمایه ایجاد می‌کند. علم و فناوری، مانند افزایش استثمار ثروت طبیعی صرفاً با افزایش تنش نیروی کار، به سرمایه قدرت انبساطی مستقل از مقدار معین سرمایه‌ای که واقعاً کار می‌کند، می‌دهند. آنها همزمان بر آن بخش از سرمایه اولیه که وارد مرحله تجدید خود شده است، تأثیر می‌گذارند. این، با گذار به شکل جدید خود، پیشرفت اجتماعی حاصل شده در زمان استفاده از شکل قدیمی آن را به صورت رایگان در بر می‌گیرد. از این رو، با افزایش کارایی، وسعت و ارزش وسایل تولید، کار ارزش سرمایه‌ای همواره فزاینده‌ای را در شکلی همواره نو حفظ و جاودانه می‌کند. این قدرت طبیعی کار، به صورت یک ویژگی ذاتی سرمایه ظاهر می‌شود.

فصل بیست و سوم: قانون عمومی انباشت سرمایه داری

ترکیب سرمایه را باید به دو معنا درک کرد. از جنبه ارزش، این ترکیب با نسبتی که به سرمایه ثابت و متغیر تقسیم می‌شود، تعیین می‌شود. از جنبه مادی، همانطور که در فرآیند تولید عمل می‌کند، تمام سرمایه به وسایل تولید و نیروی کار زنده تقسیم می‌شود. من اولی را ترکیب ارزشی و دومی را ترکیب فنی سرمایه می‌نامم. بین این دو همبستگی دقیقی وجود دارد. من ترکیب ارزشی سرمایه را، تا جایی که توسط ترکیب فنی آن تعیین می‌شود و منعکس کننده تغییرات دومی است، ترکیب ارگانیک سرمایه می‌نامم.

سرمایه‌های منفرد متعددی که در یک شاخه خاص از تولید سرمایه‌گذاری می‌شوند، کم و بیش با یکدیگر ترکیب‌های متفاوتی دارند. میانگین ترکیب‌های منفرد آنها، ترکیب کل سرمایه در این شاخه از تولید را نشان می‌دهد. در نهایت، میانگین این میانگین‌ها، در تمام شاخه‌های تولید، ترکیب کل سرمایه اجتماعی یک کشور را نشان می‌دهد و تنها با همین موضوع در بررسی زیر سروکار داریم. رشد سرمایه شامل رشد جزء متغیر آن است. بخشی از ارزش اضافی که به سرمایه اضافی تبدیل می‌شود، همیشه باید به سرمایه متغیر یا صندوق کار اضافی تبدیل شود. اگر فرض کنیم که حجم معینی از وسایل تولید دائماً به حجم یکسانی از نیروی کار نیاز دارد، تقاضا برای کار و صندوق معیشت کارگران به وضوح به همان نسبت سرمایه افزایش می‌یابد و هر چه سریع‌تر، سرمایه سریع‌تر افزایش می‌یابد. نیازهای انباشت سرمایه ممکن است از افزایش نیروی کار یا تعداد

کارگران بیشتر شود؛ تقاضا برای کارگران ممکن است از عرضه بیشتر شود و بنابراین، دستمزدها ممکن است افزایش یابد.

همانطور که بازتولید ساده دائماً خود رابطه‌ی سرمایه، یعنی رابطه‌ی سرمایه‌داران از یک سو و کارگران مزدی از سوی دیگر را بازتولید می‌کند، بازتولید در مقیاسی فزاینده، یعنی انباشت، رابطه‌ی سرمایه را در مقیاسی فزاینده بازتولید می‌کند، سرمایه‌داران بیشتر یا سرمایه‌داران بزرگتر در یک قطب، و کارگران مزدی بیشتر در قطب دیگر. بازتولید توده‌ای از نیروی کار که باید بی‌وقفه خود را برای خودگستری سرمایه با سرمایه یکی کند؛ نیروی کاری که نمی‌تواند از سرمایه آزاد شود و بردگی‌اش در برابر سرمایه تنها توسط تنوع سرمایه‌داران منفردی که خود را به آنها می‌فروشد پنهان می‌شود، این بازتولید نیروی کار در واقع بخش اساسی بازتولید خود سرمایه را تشکیل می‌دهد. بنابراین، انباشت سرمایه، افزایش پرولتاریا است.

تحت شرایط انباشت، که مطلوب‌ترین شرایط برای کارگران است، رابطه وابستگی آنها به سرمایه شکلی قابل تحمل به خود می‌گیرد. بخش بزرگتری از محصول اضافی خودشان، که همواره در حال افزایش است و پیوسته به سرمایه اضافی تبدیل می‌شود، به شکل وسیله پرداخت به آنها باز می‌گردد تا بتوانند دایره لذت‌های خود را گسترش دهند؛ می‌توانند مقداری به صندوق مصرفی خود از لباس، مبلمان و غیره اضافه کنند و می‌توانند وجوه ذخیره کوچکی از پول پس‌انداز کنند. اما همانطور که لباس، غذا و رفتار بهتر و دارایی‌های پنهان بزرگتر، استثمار برده را از بین نمی‌برد، به همان اندازه نیز استثمار کارگر مزدی را کنار نمی‌گذارد. افزایش قیمت کار، در نتیجه انباشت سرمایه، در واقع تنها به این معنی است که طول و وزن زنجیر طلایی که کارگر مزدی قبلاً برای خود ساخته است، امکان کاهش کشش آن را فراهم می‌کند.

با استفاده از ماشین‌آلات، حجم بیشتری از مواد خام و مواد کمکی وارد فرآیند کار می‌شود. این نتیجه‌ی افزایش بهره‌وری کار است. از سوی دیگر، حجم ماشین‌آلات، حیوانات باربر، کودهای معدنی، لوله‌های فاضلاب و غیره، شرط افزایش بهره‌وری کار است. همچنین در مورد وسایل تولید متمرکز در ساختمان‌ها، کوره‌ها، وسایل حمل و نقل و غیره نیز همینطور است. اما چه شرط باشد و چه نتیجه، افزایش حجم وسایل تولید، در مقایسه با نیروی کار همراه با آنها، بیانگر افزایش بهره‌وری کار است. افزایش بهره‌وری کار در کاهش حجم کار به نسبت حجم متوسط تولید حاصل از آن، یا در کاهش عامل ذهنی فرآیند کار در مقایسه با عامل عینی ظاهر می‌شود.

این تغییر در ترکیب فنی سرمایه، این رشد در حجم وسایل تولید، در مقایسه با حجم نیروی کاری که به آنها جان می‌بخشد، دوباره در ترکیب ارزشی آن، با افزایش جزء ثابت سرمایه به قیمت جزء متغیر آن، منعکس می‌شود. این قانون افزایش تدریجی سرمایه ثابت، متناسب با متغیر، در هر مرحله با تحلیل تطبیقی قیمت کالاها، چه دوره‌های اقتصادی مختلف و چه کشورهای مختلف در یک دوره، تأیید می‌شود. مقدار نسبی عنصر قیمت، که فقط ارزش میانگین تولید یا بخش ثابت سرمایه مصرف شده را نشان می‌دهد، به طور مستقیم است، مقدار نسبی عنصر دیگر قیمت که کار را می‌پردازد (بخش متغیر سرمایه) با پیشرفت انباشت نسبت معکوس دارد.

با این حال، این کاهش در بخش متغیر سرمایه در مقایسه با بخش ثابت یا تغییر ترکیب ارزش سرمایه، تنها به طور تقریبی تغییر در ترکیب اجزای مادی آن را نشان می‌دهد. با افزایش بهره‌وری کار، نه تنها حجم وسایل تولید مصرف شده توسط آن افزایش می‌یابد، بلکه ارزش آنها در مقایسه با جرمشان کاهش می‌یابد. بنابراین، ارزش آنها به طور مطلق افزایش می‌یابد، اما نه به نسبت جرمشان. بنابراین، افزایش تفاوت بین سرمایه ثابت و متغیر بسیار کمتر از تفاوت بین جرم

وسایل تولیدی است که سرمایه ثابت به آن تبدیل می‌شود و جرم نیروی کار که سرمایه متغیر به آن تبدیل می‌شود. تفاوت اولی با دومی افزایش می‌یابد، اما به میزان کمتری. اما، اگر پیشرفت انباشت، مقدار نسبی بخش متغیر سرمایه را کاهش دهد، به هیچ وجه، با انجام این کار، امکان افزایش مقدار مطلق آن را منتفی نمی‌کند.

هر سرمایه‌ی منفرد، تمرکزی بزرگتر یا کوچکتر از ابزار تولید است، و به تبع آن، بر ارتش کار بزرگتر یا کوچکتری نیز تسلط دارد. هر انباشتی به ابزار انباشت جدید تبدیل می‌شود. انباشت، تمرکز آن ثروت را در دست سرمایه‌داران منفرد افزایش می‌دهد و از این طریق، پایه‌ی تولید را در مقیاس بزرگ و روش‌های خاص تولید سرمایه‌داری را گسترش می‌دهد. رشد سرمایه‌ی اجتماعی تحت تأثیر رشد سرمایه‌های منفرد متعدد قرار می‌گیرد. با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، سرمایه‌های منفرد و همراه با آنها، تمرکز ابزار تولید، به نسبتی افزایش می‌یابد که بخش‌های مساوی از کل سرمایه‌ی اجتماعی را تشکیل دهند.

بنابراین، انباشت از یک سو به عنوان تمرکز فزاینده‌ی ابزار تولید و تسلط بر کار و از سوی دیگر به عنوان دفع سرمایه‌های منفرد متعدد از یکدیگر ظاهر می‌شود. این تجزیه‌ی کل سرمایه‌ی اجتماعی به سرمایه‌های منفرد متعدد یا دفع بخش‌های آن از یکدیگر، با جذب آنها خنثی می‌شود. این مورد آخر به معنای تمرکز ساده نیست، که با انباشت یکسان است. این تمرکز سرمایه‌های از پیش تشکیل شده، نابودی استقلال فردی آنها، سلب مالکیت سرمایه‌دار توسط سرمایه‌دار، تبدیل بسیاری از سرمایه‌های کوچک به تعداد کمی سرمایه‌ی بزرگ است. این فرآیند با فرآیند قبلی از این نظر متفاوت است که تنها مستلزم تغییر در توزیع سرمایه‌ی موجود و در حال کار است. بنابراین، میدان عمل آن محدود به رشد مطلق ثروت اجتماعی، یا محدودیت‌های مطلق انباشت نیست. سرمایه در یک مکان به توده‌ای عظیم در دست یک نفر تبدیل می‌شود، زیرا در مکان دیگری

توسط بسیاری از افراد از دست رفته است. این تمرکز به معنای واقعی کلمه است، که با انباشت و تمرکز متمایز است.

تمرکزگرایی با قادر ساختن سرمایه‌داران صنعتی به گسترش مقیاس عملیات خود، کار انباشت را تکمیل می‌کند. چه تمرکزگرایی از طریق ابزارهای خشونت‌آمیز الحاق انجام شود و چه از طریق راه هموارتر تشکیل شرکت‌های سهامی پیش رود، نتیجه اقتصادی یکسان باقی می‌ماند: تبدیل تدریجی فرآیندهای تولید مجزا که به شیوه‌های معمول انجام می‌شدند به فرآیندهای تولید ترکیبی اجتماعی و مدیریت‌شده علمی.

توده‌های سرمایه که یک شبه توسط تمرکز ادغام می‌شوند، مانند بقیه، فقط سریع‌تر، بازتولید و افزایش می‌یابند و بنابراین به اهرم‌های جدید و قدرتمند انباشت اجتماعی تبدیل می‌شوند. سرمایه‌های اضافی عمدتاً به عنوان وسیله‌ای برای بهره‌برداری از اختراعات و اکتشافات جدید یا پیشرفت‌های صنعتی به طور کلی عمل می‌کنند. با این حال، سرمایه قدیمی نیز به موقع و در لحظه‌ای که باید سر و اندام خود را تجدید کند، از راه می‌رسد، زمانی که پوست قدیمی خود را می‌افکند و به همین ترتیب در شکل صنعتی کامل خود دوباره متولد می‌شود، که در آن مقدار کمتری از کار برای به حرکت درآوردن مقدار بیشتری از ماشین‌آلات و مواد اولیه کافی است. کاهش مطلق تقاضا برای کار که لزوماً پس از آن رخ می‌دهد، طبیعتاً بسیار بیشتر خواهد بود، هر چه این سرمایه‌ها که فرآیند تجدید حیات را طی می‌کنند، از طریق حرکت تمرکز به صورت انبوه انباشته شده باشند. جمعیت کارگر، همراه با انباشت سرمایه، وسایلی را تولید می‌کند که به واسطه‌ی آنها خود سرمایه نسبتاً زائد می‌شود؛ و این کار را همواره به میزان فرآیندهای انجام می‌دهد. این قانون جمعیت مختص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.

اما اگر جمعیت کارگر اضافی محصول ضروری انباشت یا توسعه ثروت بر پایه سرمایه‌داری باشد، این جمعیت مازاد، برعکس، به اهرم انباشت سرمایه‌داری، یا حتی به شرط وجود شیوه تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. این جمعیت مازاد، یک ارتش ذخیره صنعتی قابل استفاده را تشکیل می‌دهد که کاملاً متعلق به سرمایه است، گویی که سرمایه آن را با هزینه خود پرورش داده است. مستقل از محدودیت‌های افزایش واقعی جمعیت، برای نیازهای متغیر خودگستری سرمایه، توده‌ای از مواد انسانی ایجاد می‌کند که همیشه آماده استثمار است.

سیر مشخصه صنعت مدرن، یعنی چرخه‌ای ده ساله (که با نوسانات کوچکتر قطع می‌شود)، دوره‌های فعالیت متوسط، تولید با فشار بالا، بحران و رکود، به شکل‌گیری مداوم، جذب بیشتر یا کمتر و اصلاح ارتش ذخیره صنعتی جمعیت مازاد بستگی دارد. به نوبه خود، مراحل مختلف چرخه صنعتی، جمعیت مازاد را جذب می‌کنند و به یکی از پارانرژی‌ترین عوامل بازتولید آن تبدیل می‌شوند. کل شکل حرکت صنعت مدرن به تبدیل مداوم بخشی از جمعیت کارگر به بیکار یا نیمه‌شاغل بستگی دارد.

آزاد کردن کارگران حتی سریع‌تر از انقلاب فنی فرآیند تولید که با پیشرفت‌های انباشت همراه است و با آن تسریع می‌شود، و سریع‌تر از کاهش متناظر بخش متغیر سرمایه در مقایسه با بخش ثابت آن، پیش می‌رود. اگر وسایل تولید، با افزایش وسعت و قدرت مؤثرشان، به میزان کمتری وسیله‌ی اشتغال کارگران شوند، این وضعیت دوباره با این واقعیت تغییر می‌کند که به نسبت افزایش بهره‌وری کار، سرمایه عرضه‌ی کار خود را سریع‌تر از تقاضای کارگران افزایش می‌دهد. کار بیش از حد بخش شاغل طبقه‌ی کارگر، صفوف نیروی ذخیره را افزایش می‌دهد، در حالی که برعکس، فشار بیشتری که بخش شاغل با رقابت خود بر بخش ذخیره وارد می‌کند، این بخش را مجبور به تسلیم شدن در برابر کار بیش از حد و تسلیم شدن در برابر فرامین سرمایه می‌کند. محکوم کردن بخشی از

طبقه کارگر به بیکاری اجباری به دلیل کار بیش از حد بخش دیگر، و برعکس، به وسیله‌ای برای ثروتمندتر کردن سرمایه‌داران منفرد تبدیل می‌شود و همزمان تولید ارتش ذخیره صنعتی را در مقیاسی متناسب با پیشرفت انباشت اجتماعی تسریع می‌کند.

با در نظر گرفتن آنها به طور کلی، حرکات کلی دستمزدها منحصرأ توسط انبساط و انقباض ارتش ذخیره صنعتی تنظیم می‌شوند و این نیز با تغییرات دوره‌ای چرخه صنعتی مطابقت دارد. بنابراین، آنها نه توسط تغییرات تعداد مطلق جمعیت کارگر، بلکه توسط نسبت‌های متغیری که طبقه کارگر به ارتش فعال و ذخیره تقسیم می‌شود، توسط افزایش و کاهش در مقدار نسبی جمعیت اضافی، توسط میزان جذب و آزادسازی آن تعیین می‌شوند.

ارتش ذخیره صنعتی، در دوره‌های رکود و رونق متوسط، ارتش فعال کارگری را تحت فشار قرار می‌دهد؛ در دوره‌های تولید بیش از حد و تشنج، ادعاهای آن را مهار می‌کند. بنابراین، جمعیت اضافی نسبی محوری است که قانون تقاضا و عرضه نیروی کار بر آن عمل می‌کند. این امر، میدان عمل این قانون را در محدوده‌هایی که کاملاً برای فعالیت استثمار و سلطه سرمایه مناسب است، محدود می‌کند و استبداد سرمایه را تکمیل می‌کند.

جمعیت مازاد نسبی در هر شکل ممکن وجود دارد. هر کارگری در زمانی که فقط تا حدی شاغل یا کاملاً بیکار است، به آن تعلق دارد. صرف نظر از اشکال بزرگ و دوره‌ای و تکرارشونده‌ای که مراحل متغیر چرخه صنعتی بر آن تحمیل می‌کنند، گاهی اوقات به شکل حاد در دوران بحران و سپس دوباره به شکل مزمن در دوران کساد - این جمعیت همیشه سه شکل دارد: شناور، نهفته و راکد.

علاوه بر این، مصرف نیروی کار توسط سرمایه چنان سریع است که کارگر در نیمه راه زندگی خود، کم و بیش به طور کامل عمر خود را گذرانده

است. دقیقاً در میان کارگران صنعت مدرن است که با کوتاه‌ترین طول عمر مواجه می‌شویم. از این رو، تجدید سریع نسل‌های کارگران.

نه تنها تعداد تولدها و مرگ و میرها، بلکه اندازه مطلق خانواده‌ها با میزان دستمزدها و بنابراین با میزان وسایل معیشتی که دسته‌های مختلف کارگران در اختیار دارند، نسبت معکوس دارد. این قانون جامعه سرمایه‌داری برای وحشی‌ها پوچ به نظر می‌رسد. این قانون، تولید مثل بی‌حد و حصر حیواناتی را که به صورت فردی ضعیف هستند و دائماً شکار می‌شوند، به یاد می‌آورد. به محض اینکه تولید سرمایه‌داری کشاورزی را در دست می‌گیرد، و به نسبت میزانی که این کار را انجام می‌دهد، تقاضا برای جمعیت کارگر کشاورزی کاملاً کاهش می‌یابد، در حالی که انباشت سرمایه به کار رفته در کشاورزی افزایش می‌یابد، بدون اینکه این دافعه، مانند صنایع غیرکشاورزی، با جذب بیشتر جبران شود. بنابراین، بخشی از جمعیت کشاورزی دائماً در شرف تبدیل شدن به پرولتاریای شهری یا تولیدی است. این منبع اضافه جمعیت نسبی دائماً در جریان است. اما جریان مداوم به سمت شهرها، در خود روستا، یک اضافه جمعیت پنهان ثابت را پیش‌فرض می‌گیرد. بنابراین، کارگر کشاورزی به حداقل دستمزد کاهش می‌یابد و همیشه با یک پا در باتلاق فقر ایستاده است.

پایین‌ترین لایه‌ی مازاد جمعیت نسبی سرانجام در حوزه‌ی فقر و تنگدستی جای می‌گیرد. به استثنای ولگردان، جنایتکاران، فاحشه‌ها، و در یک کلام، طبقات «خطرناک»، این لایه از جامعه از سه دسته تشکیل شده است. اول، کسانی که قادر به کار هستند. دوم، یتیمان و کودکان فقیر. سوم، افراد بی‌روحیه و ژنده‌پوش، کسانی که قادر به کار نیستند، معلولان، بیماران، بیوه‌ها و غیره. فقر و تنگدستی، بیمارستان ارتش فعال کار و بار مرده‌ی ارتش ذخیره‌ی صنعتی است. هرچه ثروت اجتماعی، سرمایه در حال کار، وسعت و انرژی رشد آن، و بنابراین، همچنین توده مطلق پرولتاریا و بهره‌وری کار آن بیشتر باشد، ارتش

ذخیره صنعتی نیز بزرگتر است. همان عللی که قدرت گسترش سرمایه را توسعه می‌دهند، نیروی کار در اختیار آن را نیز توسعه می‌دهند. بنابراین، توده نسبی ارتش ذخیره صنعتی با انرژی بالقوه ثروت افزایش می‌یابد. اما هرچه این ارتش ذخیره نسبت به ارتش کار فعال بزرگتر باشد، توده جمعیت مازاد تثبیت شده که بدبختی آن با رنج کارشان نسبت معکوس دارد، بیشتر است. در نهایت، هرچه لایه‌های لازاروس طبقه کارگر و ارتش ذخیره صنعتی گسترده‌تر باشند، فقر رسمی بیشتر است. این قانون کلی مطلق انباشت سرمایه‌داری است.

بنابراین، به نسبت انباشت سرمایه، سرنوشت کارگر، چه دستمزدش بالا باشد چه پایین، باید بدتر شود. سرانجام، قانونی که همیشه مازاد جمعیت نسبی یا ارتش ذخیره صنعتی را با توجه به میزان و انرژی انباشت متعادل می‌کند، این قانون کارگر را محکم‌تر از میخ‌های ولکان که پرومتئوس را به صخره کوئید، به سرمایه میخکوب می‌کند. این قانون، انباشت بدبختی را مطابق با انباشت سرمایه ایجاد می‌کند. بنابراین، انباشت ثروت در یک قطب، همزمان انباشت بدبختی، رنج کار، بردگی، جهل، وحشیگری و انحطاط روانی در قطب مقابل است.

بخش ۸- به اصطلاح انباشت اولیه

فصل بیست و چهارم: انباشت اولیه

ما دیده‌ایم که چگونه پول به سرمایه تبدیل می‌شود؛ چگونه از طریق سرمایه، ارزش اضافی و از ارزش اضافی، سرمایه بیشتر تولید می‌شود. اما انباشت سرمایه، ارزش اضافی را پیش‌فرض می‌گیرد؛ ارزش اضافی، تولید سرمایه‌داری را پیش‌فرض می‌گیرد؛ تولید سرمایه‌داری، وجود پیشینی حجم قابل توجهی از سرمایه و نیروی کار را در دست تولیدکنندگان کالا پیش‌فرض می‌گیرد. بنابراین، به نظر می‌رسد کل این حرکت در یک دور باطل می‌چرخد که تنها با فرض یک انباشت اولیه مقدم بر انباشت سرمایه‌داری می‌توانیم از آن فرار کنیم؛ انباشتی که نه نتیجه شیوه تولید سرمایه‌داری، بلکه نقطه شروع آن است. این انباشت اولیه در اقتصاد سیاسی تقریباً همان نقشی را ایفا می‌کند که گناه اولیه در الهیات ایفا می‌کند. آدم سبب را گاز زد و پس از آن گناه بر نسل بشر نازل شد. فرآیندی که راه را برای نظام سرمایه‌داری هموار می‌کند، نمی‌تواند چیزی جز فرآیندی باشد که مالکیت وسایل تولید را از کارگر سلب می‌کند؛ فرآیندی که از یک سو، وسایل اجتماعی معیشت و تولید را به سرمایه و از سوی دیگر، تولیدکنندگان بی‌واسطه را به کارگران مزدبگیر تبدیل می‌کند. بنابراین، آنچه انباشت اولیه نامیده می‌شود، چیزی جز فرآیند تاریخی جدایی تولیدکننده از وسایل تولید نیست. این انباشت اولیه به نظر می‌رسد، زیرا مرحله پیشاتاریخی سرمایه و شیوه تولید متناظر با آن را تشکیل می‌دهد.

ساختار اقتصادی جامعه سرمایه‌داری از دل ساختار اقتصادی جامعه فئودالی بیرون آمده است. انحلال جامعه فئودالی، عناصر جامعه فئودالی را آزاد کرد. تولیدکننده بی‌واسطه، کارگر، تنها پس از آنکه وابستگی خود را به زمین از دست داده و برده، رعیت یا بنده دیگری نبود، می‌توانست از خود اختیار تام داشته باشد. برای تبدیل شدن به یک فروشنده آزاد نیروی کار که کالای خود را به هر کجا که بازاری پیدا می‌کند، حمل می‌کند، باید از رژیم اصناف، قوانین آنها برای کارآموزان و کارگران ماهر و موانع مقررات کار آنها نیز رهایی یافته باشد. از این رو، حرکت تاریخی که تولیدکنندگان را به کارگران مزدی تبدیل می‌کند، از یک سو به عنوان رهایی آنها از رعیت و قید و بند اصناف به نظر می‌رسد، و این جنبه تنها برای مورخان بورژوازی ما وجود دارد. اما از سوی دیگر، این آزادشدگان جدید تنها پس از آنکه تمام وسایل تولید خود و تمام ضمانت‌های معیشتی که توسط ترتیبات قدیمی فئودالی فراهم شده بود، از آنها سلب شد، فروشنده خود شدند. و تاریخ این، یعنی سلب مالکیت از آنها، در تاریخ بشریت با حروف خون و آتش نوشته شده است.

سرمایه‌داران صنعتی، این قدرتمندان جدید، به سهم خود نه تنها باید صاحبان صنایع دستی اصناف، بلکه اربابان فئودال، یعنی مالکان منابع ثروت را نیز از میدان به در می‌کردند. از این نظر، فتح قدرت اجتماعی توسط آنها، ثمره مبارزه‌ای پیروزمندانه، هم علیه اربابی فئودالی و امتیازات شورشگرانه آن، و هم علیه اصناف و قید و بندهایی که آنها بر توسعه آزاد تولید و استثمار آزاد انسان از انسان می‌گذاشتند، به نظر می‌رسد. با این حال، شوالیه‌های صنعت تنها با استفاده از رویدادهایی که خود کاملاً در آنها بی‌تقصیر بودند، موفق به جایگزینی شوالیه‌های شمشیر به دست می‌شوند.

نقطه شروع تکاملی که به ظهور کارگر مزدی و همچنین سرمایه‌دار منجر شد، بردگی کارگر بود. این پیشرفت شامل تغییر شکل این بردگی، در تبدیل

استثمار فنودالی به استثمار سرمایه‌داری بود. برای درک سیر آن، نیازی به بازگشت به گذشته‌های دور نیست. اگرچه به طور پراکنده در برخی از شهرهای مدیترانه، در اوایل قرن چهاردهم یا پانزدهم به اولین نشانه‌های تولید سرمایه‌داری برمی‌خوریم، اما دوران سرمایه‌داری از قرن شانزدهم آغاز می‌شود.

در تاریخ انباشت اولیه، همه انقلاب‌ها دوران‌ساز هستند و به عنوان اهرم‌هایی برای طبقه سرمایه‌دار در جریان شکل‌گیری عمل می‌کنند؛ اما، مهم‌تر از همه، آن لحظاتی که توده‌های عظیم انسان‌ها به طور ناگهانی و اجباری از وسایل امرار معاش خود جدا شده و به عنوان پرولتاریای آزاد و «غیروابسته» به بازار کار پرتاب می‌شوند.

سلب مالکیت زمین از تولیدکننده کشاورزی، دهقان، اساس کل این فرآیند است. تاریخ این سلب مالکیت، در کشورهای مختلف، جنبه‌های متفاوتی به خود می‌گیرد و مراحل مختلف خود را در توالی‌های مختلف و در دوره‌های مختلف طی می‌کند. تنها در انگلستان شکل کلاسیک آن وجود دارد. مقدمه انقلابی که پایه و اساس شیوه تولید سرمایه‌داری را بنا نهاد، در یک سوم آخر قرن پانزدهم و دهه اول قرن شانزدهم رقم خورد. با تجزیه دسته‌های خدم و حشم فنودال، انبوهی از پرولتاریای آزاد به بازار کار پرتاب شدند. اربابان بزرگ فنودال با بیرون راندن اجباری دهقانان از زمین، که دومی همان حق فنودالی را نسبت به خود ارباب نسبت به آن داشت، و با غصب زمین‌های مشترک، پرولتاریایی به مراتب بزرگتر ایجاد کردند. افزایش سریع کارخانه‌های پشم فلاندری و افزایش متناظر قیمت پشم در انگلستان، انگیزه مستقیم این اخراج‌ها را ایجاد کرد. بنابراین، تبدیل زمین‌های زراعی به چراگاه گوسفندان، شعار اصلی بود.

روند سلب مالکیت اجباری از مردم در قرن شانزدهم، با جنبش اصلاحات مذهبی و غارت عظیم املاک کلیسا که در پی آن رخ داد، انگیزه‌ای جدید و

ترسناک یافت. املاک کلیسا، سنگر مذهبی شرایط سنتی مالکیت زمین را تشکیل می‌داد. با سقوط آن، این سنگرها دیگر قابل دفاع نبودند.

پس از بازگشت استوارت‌ها به سلطنت، مالکان زمین، از طریق قانونی، عملی غصب‌آمیز را انجام دادند که در سراسر قاره اروپا و بدون هیچ گونه تشریفات قانونی انجام می‌شد. آنها مالکیت فئودالی زمین را لغو کردند، یعنی از تمام تعهدات آن نسبت به دولت خلاص شدند، با مالیات بر دهقانان و بقیه توده مردم، دولت را «مطمین» کردند، حقوق مالکیت خصوصی مدرن را در املاکی که فقط عنوان فئودالی نسبت به آنها داشتند، برای خود به اثبات رساندند و سرانجام قوانینی را در مورد اسکان تصویب کردند که همان تأثیری را بر کارگران کشاورزی انگلیسی داشت که فرمان بوریس گودونوف تاتار بر دهقانان روسیه داشت.

«انقلاب باشکوه» به همراه ویلیام اورنج، زمین‌داران و سرمایه‌داران غاصب ارزش اضافی را به قدرت رساند. آن‌ها با سرقت عظیم زمین‌های دولتی، سرقت‌هایی که تا آن زمان با فروتنی بیشتری مدیریت می‌شدند، دوران جدیدی را آغاز کردند. این املاک واگذار شدند، با رقمی مضحک فروخته شدند یا حتی با تصرف مستقیم به املاک خصوصی ضمیمه شدند. همه این‌ها بدون کوچکترین رعایت آداب قانونی اتفاق افتاد. زمین‌های سلطنتی که بدین ترتیب با کلاهبرداری تصاحب شدند، اساس قلمروهای سلطنتی امروزی الیگارشی انگلیس را تشکیل می‌دهند.

آخرین فرآیند سلب مالکیت عمده از جمعیت کشاورزی از زمین، در نهایت، به اصطلاح پاکسازی املاک، یعنی جارو کردن مردان از آنها است. تمام روش‌های انگلیسی که تاکنون مورد بررسی قرار گرفته‌اند، به «پاکسازی» ختم می‌شوند. در اسکاتلند، مناطقی به بزرگی شاهزاده‌نشین‌های آلمان مورد رسیدگی قرار گرفتند. بخشی از دیوار گوسفند به منطقه حفاظت‌شده گوزن تبدیل شد.

غارت اموال کلیسا، واگذاری متقلبانه‌ی املاک دولتی، سرقت زمین‌های عمومی، غصب اموال فنودالی و طایفه‌ای، و تبدیل آن به مالکیت خصوصی مدرن در شرایط تروریسم بی‌پروا، تنها نمونه‌هایی از روش‌های ساده و بی‌آلایش انباشت اولیه بودند. آن‌ها زمینه را برای کشاورزی سرمایه‌داری فراهم کردند، خاک را به بخشی جدایی‌ناپذیر از سرمایه تبدیل کردند و برای صنایع شهری، منبع لازم برای پرولتاریای «آزاد» و مطرود را ایجاد کردند.

پرولتاریایی که با فروپاشی دسته‌های خدم و حشم فنودالی و سلب مالکیت اجباری مردم از زمین ایجاد شده بود، این پرولتاریای «آزاد» نمی‌توانست به همان سرعتی که در جهان پدیدار شد، توسط صنایع نوپا جذب شود. از سوی دیگر، این مردان که ناگهان از شیوه زندگی معمول خود بیرون کشیده شده بودند، نمی‌توانستند به همان سرعت خود را با نظم و انضباط شرایط جدیدشان وفق دهند. آنها به طور دسته جمعی به گدا، دزد و ولگرد تبدیل شدند، بخشی از این امر به دلیل تمایل و در بیشتر موارد به دلیل فشار شرایط. از این رو در پایان قرن پانزدهم و در طول تمام قرن شانزدهم، در سراسر اروپای غربی، قانونی خونین علیه ولگردی تصویب شد. قانون با آنها به عنوان مجرمان «داوطلب» رفتار می‌کرد و فرض می‌کرد که ادامه کار تحت شرایط قدیمی که دیگر وجود نداشت، به حسن نیت خودشان بستگی دارد. بدین ترتیب، مردم کشاورز، که ابتدا به زور از زمین سلب مالکیت شدند، از خانه‌هایشان رانده شدند، به ولگرد تبدیل شدند، و سپس با قوانینی به طرز عجیبی وحشتناک، شلاق خوردند، داغ زده شدند، شکنجه شدند تا به انضباط لازم برای سیستم دستمزد تن دهند.

طبقه کارگران مزدی در آن زمان و در قرن بعد تنها بخش بسیار کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌دادند که به خوبی توسط مالکیت مستقل دهقانی در روستا و سازمان صنفی در شهر محافظت می‌شدند. سرمایه متغیر به میزان زیادی بر سرمایه ثابت غلبه داشت. بنابراین، تقاضا برای کار مزدی با هر انباشت سرمایه

به سرعت افزایش یافت، در حالی که عرضه کار مزدی به آرامی دنبال شد. بخش بزرگی از تولید ملی، که بعداً به صندوق انباشت سرمایه تبدیل شد، همچنان به صندوق مصرف کارگر وارد می‌شد. قانون‌گذاری در مورد کار مزدی (از ابتدا، با هدف استثمار کارگر و با پیشرفت آن، همیشه به همان اندازه خصمانه با او) در انگلستان با قانون کارگران ادوارد سوم، ۱۳۴۹ آغاز شد. فرمان ۱۳۵۰ در فرانسه، که به نام شاه جان صادر شد، با آن مطابقت دارد.

پرداخت دستمزد بالاتر از آنچه در قانون تعیین شده بود، ممنوع بود و مجازات زندان داشت، اما گرفتن دستمزد بالاتر مجازات شدیدتری نسبت به دادن آن داشت. قانون مصوب ۱۳۶۰ مجازات‌ها را افزایش داد. از قرن ۱۴ تا ۱۸۲۵، ائتلاف کارگران به عنوان یک جرم فجیع تلقی می‌شد. قوانین وحشیانه علیه اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۸۲۵ در برابر موضع تهدیدآمیز پرولتاریا لغو شد. با وجود این، آنها فقط تا حدی لغو شدند. برخی از قطعات زیبایی قانون قدیمی تنها در سال ۱۸۵۹ از بین رفتند. در همان اولین طوفان‌های انقلاب، بورژوازی فرانسه جرأت کرد حق انجمن را که تازه به دست آورده بود، از کارگران سلب کند. آنها با حکمی در ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱، هرگونه ائتلاف کارگران را «تلاشی علیه آزادی و اعلامیه حقوق بشر» اعلام کردند که با جریمه ۵۰۰ لیور و محرومیت از حقوق یک شهروند فعال به مدت یک سال مجازات می‌شود. این قانون که به وسیله‌ی اجبار دولتی، مبارزه‌ی بین سرمایه و کار را در محدوده‌ای که برای سرمایه مناسب بود، محدود می‌کرد، از انقلاب‌ها و تغییر سلسله‌ها جان سالم به در برده است. حتی دوران وحشت نیز آن را دست نخورده باقی گذاشت. تا جایی که به پیدایش کشاورز مربوط می‌شود، می‌توانیم بگوییم که می‌توانیم روی آن دست بگذاریم، زیرا این یک فرآیند کند است که طی قرن‌ها تکامل یافته است. در انگلستان، اولین شکل کشاورز، مباشر است که خود یک رعیت است. موقعیت او شبیه به ویلیکوس رومی قدیمی است. به زودی او به

یک نیمه کشاورز تبدیل می‌شود، یک بخش از موجودی کشاورزی را پیش پرداخت می‌کند و بخش دیگر را مالک. این دو کل محصول را به نسبت‌هایی که توسط قرارداد تعیین می‌شود، تقسیم می‌کنند. این شکل به سرعت در انگلستان ناپدید می‌شود و جای خود را به کشاورز واقعی می‌دهد، که با استخدام کارگران مزدی، سرمایه خود را پرورش می‌دهد و بخشی از محصول اضافی را، به صورت نقدی یا جنسی، به عنوان اجاره بها به مالک می‌پردازد. در قرن شانزدهم، یک عنصر بسیار مهم به این اضافه شد. افزایش مداوم قیمت تمام محصولات کشاورزی، سرمایه پولی کشاورز را بدون هیچ اقدامی از سوی او افزایش داد، در حالی که اجاره‌ای که او پرداخت می‌کرد (که بر اساس ارزش قدیمی پول محاسبه می‌شد) در واقع کاهش یافت. بنابراین آنها به قیمت کارگران و مالکان خود ثروتمند شدند.

سلب مالکیت و اخراج بخشی از جمعیت کشاورزی نه تنها کارگران، وسایل معیشت و مواد لازم برای کار را برای سرمایه صنعتی آزاد کرد، بلکه بازار داخلی را نیز ایجاد نمود.

پیش از این، خانواده دهقانی وسایل معاش و مواد اولیه‌ای را تولید می‌کرد که خودشان، عمدتاً، آنها را مصرف می‌کردند. این مواد اولیه و وسایل معاش اکنون به کالا تبدیل شده‌اند. بسیاری از مشتریان پراکنده‌ای که صنعتگران سرگردان تاکنون در تولیدکنندگان کوچک بی‌شماری که به تنهایی کار می‌کردند، پیدا می‌کردند، اکنون خود را در یک بازار بزرگ که توسط سرمایه صنعتی فراهم شده بود، متمرکز می‌کنند. بنابراین، همراه با سلب مالکیت از دهقانان خودکفا، با جدایی آنها از وسایل تولید، نابودی صنعت خانگی روستایی، فرآیند جدایی بین تولید و کشاورزی، پیش می‌رود.

پیدایش سرمایه‌دار صنعتی به شیوه‌ی پیدایش کشاورز پیش نرفت. بدون شک بسیاری از صاحبان اصناف کوچک، و حتی صنعتگران کوچک مستقل‌تر، یا

حتی کارگران مزدگیر، خود را به سرمایه‌داران کوچک تبدیل کردند و (با گسترش استثمار کار مزدی و انباشت متناظر با آن) به سرمایه‌داران تمام‌عیار تبدیل شدند. سرعت حلزونی این روش به هیچ وجه با الزامات تجاری بازار جهانی جدید که اکتشافات بزرگ پایان قرن پانزدهم ایجاد کرده بود، مطابقت نداشت. قرون وسطی دو شکل متمایز از سرمایه را به ارث گذاشته بود که در متفاوت‌ترین شکل‌های اجتماعی اقتصادی، سرمایه رباخوار و سرمایه تجاری، بالغ می‌شوند. سرمایه پولی در روستا توسط قانون اساسی فئودالی و در شهرها توسط سازمان صنفی از تبدیل شدن به سرمایه صنعتی جلوگیری می‌شد. این قید و بندها با انحلال جامعه فئودالی، با سلب مالکیت و اخراج جزئی از جمعیت روستا از بین رفتند. تولیدکنندگان جدید در بنادر یا در نقاط داخلی خارج از کنترل شهرداری‌های قدیمی و اصناف آنها مستقر شدند.

کشف طلا و نقره در آمریکا، ریشه‌کنی، بردگی و دفن جمعیت بومی در معادن، آغاز فتح و غارت هند شرقی، تبدیل آفریقا به شکار تجاری سیاه‌پوستان، طلوع گلگون عصر تولید سرمایه‌داری را نوید می‌داد. این رویدادهای دل‌انگیز، لحظات اصلی انباشت اولیه هستند. جنگ تجاری ملت‌های اروپایی، که کره زمین را به صحنه نمایش تبدیل کرده است، به دنبال آنها در جریان است. این جنگ با شورش هلند از اسپانیا آغاز می‌شود، در جنگ ضد ژاکوبینی انگلستان ابعاد عظیمی به خود می‌گیرد و هنوز در جنگ‌های تریاک علیه چین و غیره ادامه دارد. لحظات مختلف انباشت اولیه اکنون، کمابیش به ترتیب زمانی، به ویژه در اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان، توزیع می‌شوند. در انگلستان در پایان قرن هفدهم، آنها به یک ترکیب سیستماتیک می‌رسند که شامل مستعمرات، بدهی ملی، شیوه مدرن مالیات و سیستم حمایت‌گرایی می‌شود.

این روش‌ها تا حدی به زور بی‌رحمانه، مثلاً نظام استعماری، وابسته هستند. اما همه آنها از قدرت دولت، نیروی متمرکز و سازمان‌یافته جامعه، برای

تسريع روندِ تبديلِ شيوه توليد فنودالی به شيوه سرمايه‌داري به شيوه گلخانه‌ای و کوتاه کردنِ اين گذار استفاده می‌کنند. زور، قابله هر جامعه قديمی آيستنِ جامعه‌ای جديد است. خودِ زور یک قدرت اقتصادی است.

دبليو. هاويت، مردی که تخصصش مسيحيت است، در مورد نظام استعماری مسیحی می‌گوید: «وحشیگری‌ها و بی‌رحمی‌های نامیدانه نژاد به اصطلاح مسیحی، در سراسر هر منطقه از جهان و بر هر مردمی که توانسته‌اند مطیع خود کنند، با وحشیگری‌ها و بی‌رحمی‌های هیچ نژاد دیگری، هر چقدر هم که وحشی، هر چقدر هم که بی‌فرهنگ و هر چقدر بی‌پروا از رحم و شرم، در هیچ عصری از زمین، قابل مقایسه نیست.» تاریخ مدیریت استعماری هلند - و هلند سردمدار ملت سرمايه‌داري قرن هفدهم بود - «یکی از خارق‌العاده‌ترین روابط خیانت، رشوه، قتل عام و رذالت است.»

همانطور که همه می‌دانند، شرکت انگلیسی هند شرقی، علاوه بر حاکمیت سیاسی در هند، انحصار انحصاری تجارت چای و همچنین تجارت چین به طور کلی و حمل و نقل کالا به و از اروپا را به دست آورد. اما تجارت ساحلی هند و بین جزایر و همچنین تجارت داخلی هند، در انحصار کارمندان ارشد شرکت بود. انحصار نمک، تریاک، فوفل و سایر کالاها، معادن پایان‌ناپذیر ثروت بودند. خود کارمندان قیمت را تعیین می‌کردند و به دلخواه هندوهای ناراضی را غارت می‌کردند. فرماندار کل در این تجارت خصوصی شرکت داشت. ثروت‌های کلان مانند قارچ در یک روز رشد می‌کردند. انباشت اولیه بدون پیش پرداخت یک شیلینگ ادامه داشت. طبیعتاً رفتار با بومیان در مستعمرات زراعی که فقط برای تجارت صادراتی در نظر گرفته شده بودند، مانند هند غربی، و در کشورهای ثروتمند و پرجمعیت مانند مکزیک و هند که به غارت و اگذار شده بودند، وحشتناک‌ترین بود. اما حتی در مستعمرات به معنای واقعی کلمه، ماهیت مسیحی انباشت اولیه خود را نشان نداد. آن استادان هوشیار پروتستان‌تیسیم، پیوریتن‌های

نیوانگنند، در سال ۱۷۰۳، با احکام مجلس خود، ۴۰ پوند برای هر پوست سر سرخ‌پوست و هر اسیر سرخ‌پوست تعیین کردند: در سال ۱۷۲۰، ۱۰۰ پوند برای هر پوست سر؛ در سال ۱۷۴۴، پس از آنکه ماساچوست-بی قبیل‌های خاص را شورش‌های اعلام کرد، قیمت‌های زیر اعمال شد: برای پوست سر مرد ۱۲ سال به بالا ۱۰۰ پوند (واحد پول جدید)، برای یک زندانی مرد ۱۰۵ پوند، برای زنان و کودکان زندانی ۵۰ پوند برای پوست سر زنان و کودکان ۵۰ پوند. چند دهه بعد، نظام استعماری انتقام خود را از نوادگان پدران زائر پارسا که در این میان شورش‌های شده بودند، گرفت. به تحریک انگلیسی‌ها و با دریافت پول از انگلیسی‌ها، سرخ‌پوستان آنها را با تیر به رگبار بستند. پارلمان بریتانیا سگ‌های شکاری و پوست کندن حیوانات را «وسایلی که خدا و طبیعت به دست آن سپرده‌اند» اعلام کرد.

نظام استعماری، مانند گلخانه‌ای برای تجارت و دریانوردی، به بلوغ رسید. «انجمن‌های مونوپولیا»ی لوتر، اهرم‌های قدرتمندی برای تمرکز سرمایه بودند. مستعمرات، بازاری برای تولیدات نوپا فراهم کردند و از طریق انحصار بازار، انباشت بیشتری را به ارمغان آوردند. گنجینه‌هایی که در خارج از اروپا با غارت آشکار، بردگی و قتل به دست آمده بود، به کشور مادر بازمی‌گشت و در آنجا به سرمایه تبدیل می‌شد. هلند، که اولین کشوری بود که نظام استعماری را به طور کامل توسعه داد، در سال ۱۶۴۸ در اوج عظمت تجاری خود قرار داشت. تا سال ۱۶۴۸، مردم هلند بیش از سایر مردم اروپا، تحت فشار کار، فقر و ستم وحشیانه بودند.

سیستم اعتبار عمومی، یعنی بدهی‌های ملی، که منشأ آن را در جنوا و ونیز در اوایل قرون وسطی کشف می‌کنیم، عموماً در طول دوره تولید، اروپا را در بر گرفت. سیستم استعماری با تجارت دریایی و جنگ‌های تجاری خود به عنوان یک مرکز اجباری برای آن عمل کرد. بنابراین، ابتدا در هلند ریشه دواند. بدهی‌های

ملی، یعنی واگذاری دولت - چه استبدادی، مشروطه یا جمهوری - مهر خود را بر دوران سرمایه‌داری زد. تنها بخشی از به اصطلاح ثروت ملی که در واقع وارد دارایی‌های جمعی مردمان مدرن می‌شود - بدهی ملی آنهاست. بدهی عمومی به یکی از قدرتمندترین اهرم‌های انباشت اولیه تبدیل می‌شود. مانند ضربه عصای جادوگر، به پول بی‌ثمر قدرت باروری می‌بخشد و بنابراین آن را به سرمایه تبدیل می‌کند، بدون اینکه لازم باشد خود را در معرض مشکلات و خطراتی قرار دهد که از کاربرد آن در صنعت یا حتی در رباخواری جدایی‌ناپذیر است.

با بدهی ملی، یک سیستم اعتباری بین‌المللی پدید آمد که اغلب یکی از منابع انباشت اولیه را پنهان می‌کند. بنابراین، شرارت‌های سیستم دزدی و نیز یکی از پایگاه‌های مخفی سرمایه‌ثروت هلند را تشکیل می‌داد که نیز در دوران انحطاط خود مبالغه‌آمیزی به آن قرض می‌داد. در مورد هلند و انگلستان نیز همینطور بود. در آغاز قرن هجدهم، تولیدکنندگان هلندی بسیار عقب مانده بودند. هلند دیگر ملت مسلط در تجارت و صنعت نبود. بنابراین، یکی از خطوط اصلی تجارت آن، از ۱۷۰۱ تا ۱۷۷۶، وام دادن مقادیر هنگفتی سرمایه، به ویژه به رقیب بزرگش انگلستان، بود. همین امر امروزه بین انگلستان و ایالات متحده در جریان است. سیستم حمایت، وسیله‌ای مصنوعی برای تولید تولیدکنندگان، سلب مالکیت از کارگران مستقل، تبدیل وسایل تولید و معیشت ملی به سرمایه، و کوتاه کردن اجباری گذار از شیوه تولید قرون وسطایی به مدرن بود. کشورهای اروپایی بر سر ثبت این اختراع با یکدیگر درگیر شدند و هنگامی که به خدمت تولیدکنندگان ارزش اضافی درآمدند، نه تنها به طور غیرمستقیم از طریق عوارض حمایتی و مستقیماً از طریق حق بیمه صادراتی، بلکه به طور غیرمستقیم از طریق مردم خود نیز در این امر سهم شدند. سرمایه اولیه صنعتی در اینجا، تا حدی مستقیماً از خزانه دولت تأمین می‌شد.

نظام استعماری، بدهی‌های عمومی، مالیات‌های سنگین، حمایت‌های دولتی، جنگ‌های تجاری و غیره، این فرزندان دوران تولید صنعتی، در دوران طفولیت صنعت مدرن به طور غول‌آسایی افزایش می‌یابند. تولد صنعت مدرن با کشتار عظیم بی‌گناهان اعلام می‌شود. سرمایه‌هنگفتی که امروز در ایالات متحده بدون هیچ گواهی تولدی وجود دارد، دیروز در انگلستان، خون کودکان به سرمایه تبدیل شده بود.

«از کارگاه‌های مختلف محله‌های لندن، بیرمنگام و جاهای دیگر، هزاران هزار از این موجودات کوچک و نگون‌بخت به شمال فرستاده می‌شدند، که از ۷ تا ۱۳ یا ۱۴ سال سن داشتند. رسم بر این بود که استاد، شاگردانش را لباس می‌پوشاند و آنها را در یک «خانه شاگردی» نزدیک کارخانه اسکان می‌داد؛ ناظرانی برای نظارت بر کارها منصوب می‌شدند که علاقه‌شان به کار کردن حداکثری از کودکان بود، زیرا دستمزد آنها متناسب با مقدار کاری بود که می‌توانستند از آنها بگیرند. البته نتیجه این کار، ظلم بود... در بسیاری از مناطق صنعتی، اما به ویژه، متأسفانه، در لنکشر، دلخراش‌ترین ظلم‌ها نسبت به موجودات بی‌گناه و بی‌دوست اعمال می‌شد. آنها به دلیل کار زیاد تا سر حد مرگ مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند... شلاق می‌خوردند، به زنجیر کشیده می‌شدند و با ظرافت‌ترین ظرافت ظلم شکنجه می‌شدند؛... در بسیاری از موارد، در حالی که برای کار شلاق می‌خوردند، تا مغز استخوان گرسنگی می‌کشیدند و... حتی در برخی موارد... به خودکشی کشیده شدند... دره‌های زیبا و رمانتیک دربی‌شایر، ناتینگهام‌شایر و لانکاشر، که از دید عموم پنهان بودند، به خلوتگاه‌های ملال‌انگیز شکنجه و بسیاری از قتل‌ها تبدیل شدند. سود کارخانه‌ها بسیار زیاد بود؛ اما این فقط اشتباهی را که باید ارضا می‌کرد، تحریک می‌کرد و بنابراین کارخانه‌داران به تدبیری متوسل شدند که به نظر می‌رسید آن سودها را بدون هیچ محدودیتی برایشان تضمین می‌کند. آنها عملی را آغاز کردند که «شب‌کاری»

نامیده می‌شود، یعنی پس از خسته کردن یک دسته از کارگران، با کار کردن آنها در طول روز، دسته دیگری را آماده می‌کردند تا در طول شب به کار خود ادامه دهند؛ کارگران روزکار به رختخواب‌هایی می‌رفتند که کارگران شبکار تازه از آنها جدا شده بودند، و به نوبه خود، کارگران شبکار نیز به رختخواب‌هایی می‌رفتند که کارگران روزکار صبح از آنها جدا شده بودند. این یک سنت رایج در لانکاشر است که تختخواب‌ها هرگز سرد نمی‌شوند.

انباشت اولیه سرمایه، یعنی پیدایش تاریخی آن، به چه چیزی تبدیل می‌شود؟ تا آنجا که تبدیل فوری بردگان و سرفها به کارگران مزدی و بنابراین صرفاً تغییر شکل نیست، تنها به معنای سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم، یعنی انحلال مالکیت خصوصی مبتنی بر کار صاحب آن است. این شیوه تولید مستلزم قطعه قطعه شدن خاک و پراکندگی سایر وسایل تولید است. همانطور که تمرکز این وسایل تولید را منتهی می‌کند، همکاری، تقسیم کار در هر فرآیند جداگانه تولید، کنترل و کاربرد مولد نیروهای طبیعت توسط جامعه و توسعه آزاد نیروهای تولیدی اجتماعی را نیز منتهی می‌کند. در مرحله خاصی از توسعه، عوامل مادی برای انحلال خود را به وجود می‌آورد. از آن لحظه، نیروهای جدید و شور و شوق‌های جدید در آغوش جامعه جوانه می‌زنند؛ اما سازمان اجتماعی قدیمی آنها را به بند می‌کشد و سرکوب می‌کند. باید نابود شود؛ نابود می‌شود. نابودی آن، تبدیل وسایل تولید فردی و پراکنده به وسایل تولید متمرکز اجتماعی، تبدیل دارایی ناچیز بسیاری به دارایی عظیم عده‌ای محدود، سلب مالکیت توده عظیم مردم از خاک، از وسایل معاش و از وسایل کار، این سلب مالکیت ترسناک و دردناک توده مردم، مقدمه تاریخ سرمایه را تشکیل می‌دهد. این سلب مالکیت شامل مجموعه‌ای از روش‌های قهری است که ما فقط آن‌هایی را که به عنوان روش‌های انباشت اولیه سرمایه دوران‌ساز بوده‌اند، مرور کرده‌ایم. سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم با وندالیسم بی‌رحمانه و تحت تحریک احساسات

ننگین‌ترین، پست‌ترین، حقیرترین و نفرت‌انگیزترین اعمال انجام شد. مالکیت خصوصی خوداشتغالی، که به اصطلاح بر ادغام فرد کارگر منزوی و مستقل با شرایط کارش مبتنی است، جای خود را به مالکیت خصوصی سرمایه‌داری می‌دهد که بر استثمار کار اسمی آزاد استوار است. از دیگران، یعنی، بر اساس کار مزدی.

به محض اینکه این فرآیند دگرگونی به اندازه کافی جامعه قدیمی را از بالا تا پایین تجزیه کرد، به محض اینکه کارگران به پرولتاریا تبدیل شدند و وسایل کارشان به سرمایه تبدیل شد، به محض اینکه شیوه تولید سرمایه‌داری روی پای خود ایستاد، آنگاه اجتماعی شدن بیشتر کار و تبدیل بیشتر زمین و سایر وسایل تولید به وسایل تولید اجتماعی استثمار شده و بنابراین مشترک، و همچنین سلب مالکیت بیشتر از مالکان خصوصی، شکل جدیدی به خود می‌گیرد. آنچه اکنون باید سلب مالکیت شود، دیگر کارگری نیست که برای خود کار می‌کند، بلکه سرمایه‌داری است که کارگران زیادی را استثمار می‌کند.

این سلب مالکیت با عملکرد قوانین ذاتی خود تولید سرمایه‌داری، با تمرکز سرمایه، انجام می‌شود. یک سرمایه‌دار همیشه بسیاری را می‌کشد. دست در دست این تمرکز، یا این سلب مالکیت از بسیاری از سرمایه‌داران توسط تعداد کمی، در مقیاسی فزاینده، شکل تعاونی فرآیند کار، کاربرد فنی آگاهانه علم، کشت روشمند خاک، تبدیل ابزارهای کار به ابزارهای کاری که فقط به طور مشترک قابل استفاده هستند، صرفه‌جویی در تمام وسایل تولید با استفاده از آنها به عنوان وسیله تولید کار ترکیبی و اجتماعی شده، گرفتاری همه مردم در شبکه بازار جهانی، و این، ماهیت بین‌المللی رژیم سرمایه‌داری، توسعه می‌یابد. همراه با کاهش مداوم تعداد بزرگان سرمایه، که تمام مزایای این فرآیند تحول را غصب و انحصار می‌کنند، حجم بدبختی، ستم، بردگی، تحقیر و استثمار افزایش می‌یابد؛ اما با این نیز شورش طبقه کارگر، طبقه‌ای که همواره از نظر تعداد در حال افزایش است و

توسط همان مکانیسم فرآیند تولید سرمایه‌داری منضبط، متحد و سازمان‌یافته می‌شود، رشد می‌کند. انحصار سرمایه به زنجیری بر شیوه تولید تبدیل می‌شود، شیوه‌ای که همراه با آن و تحت آن ظهور کرده و شکوفا شده است. تمرکز ابزار تولید و اجتماعی شدن کار سرانجام به نقطه‌ای می‌رسند که با پوسته سرمایه‌داری خود ناسازگار می‌شوند. این پوسته از هم می‌پاشد. ناقوس مالکیت خصوصی سرمایه‌داری به صدا در می‌آید. سلب مالکیت‌کنندگان سلب مالکیت می‌شوند. شیوه‌ی تملک سرمایه‌داری، که نتیجه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را ایجاد می‌کند. این اولین نفی مالکیت خصوصی فردی است که بر پایه‌ی کار مالک بنا شده است. اما تولید سرمایه‌داری، با قاطعیت یک قانون طبیعی، نفی خود را به همراه دارد. این نفی نفی است. این مالکیت خصوصی را برای تولیدکننده دوباره برقرار نمی‌کند، بلکه به او مالکیت فردی مبتنی بر دستاوردهای دوران سرمایه‌داری می‌دهد: یعنی بر اساس همکاری و مالکیت مشترک زمین و وسایل تولید. در مورد اول، ما شاهد سلب مالکیت از توده‌ی مردم توسط چند غاصب بودیم؛ در مورد دوم، شاهد سلب مالکیت از چند غاصب توسط توده‌ی مردم هستیم.

Last updated on: 01.16.2023

[Rühle Archive](#) | [Left Communism](#)

[Marxist Commentary of Karl Marx's "Capital"](#)